



اسلام
اسلام

۵۸۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی


نام کتاب: درّه نجفی

مؤلف: نجفقلی میرزا (آقا سردار)

شماره دفتر: ۲۴۹۶۳

موضوع تألیف: ۷۱

۱۴۹



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۷

۶۹۲

۱
۲
۳
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۱۱
۱۱
۳۱
۵۱
۶۱
۸۱
۷۱
۶۱
۵۱
۱۸

۵۸۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



نام کتاب

دره نجفی

مؤلف

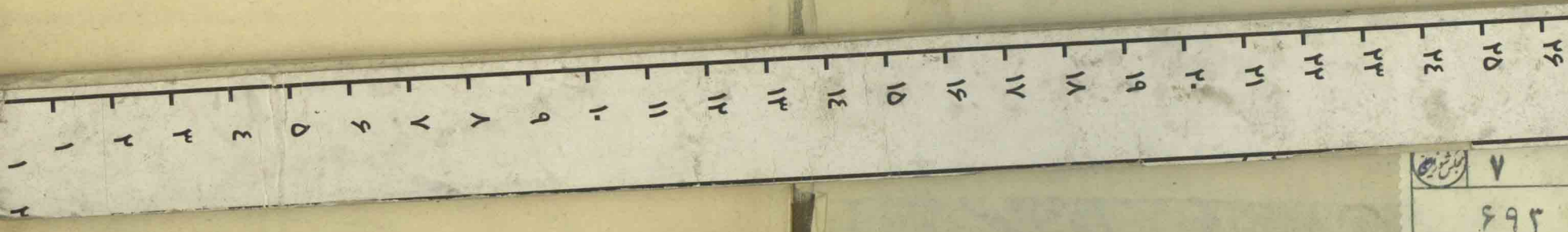
نجفعلی میرزا (آقا سردار)

موضوع تألیف

۷۱
۱۴۹

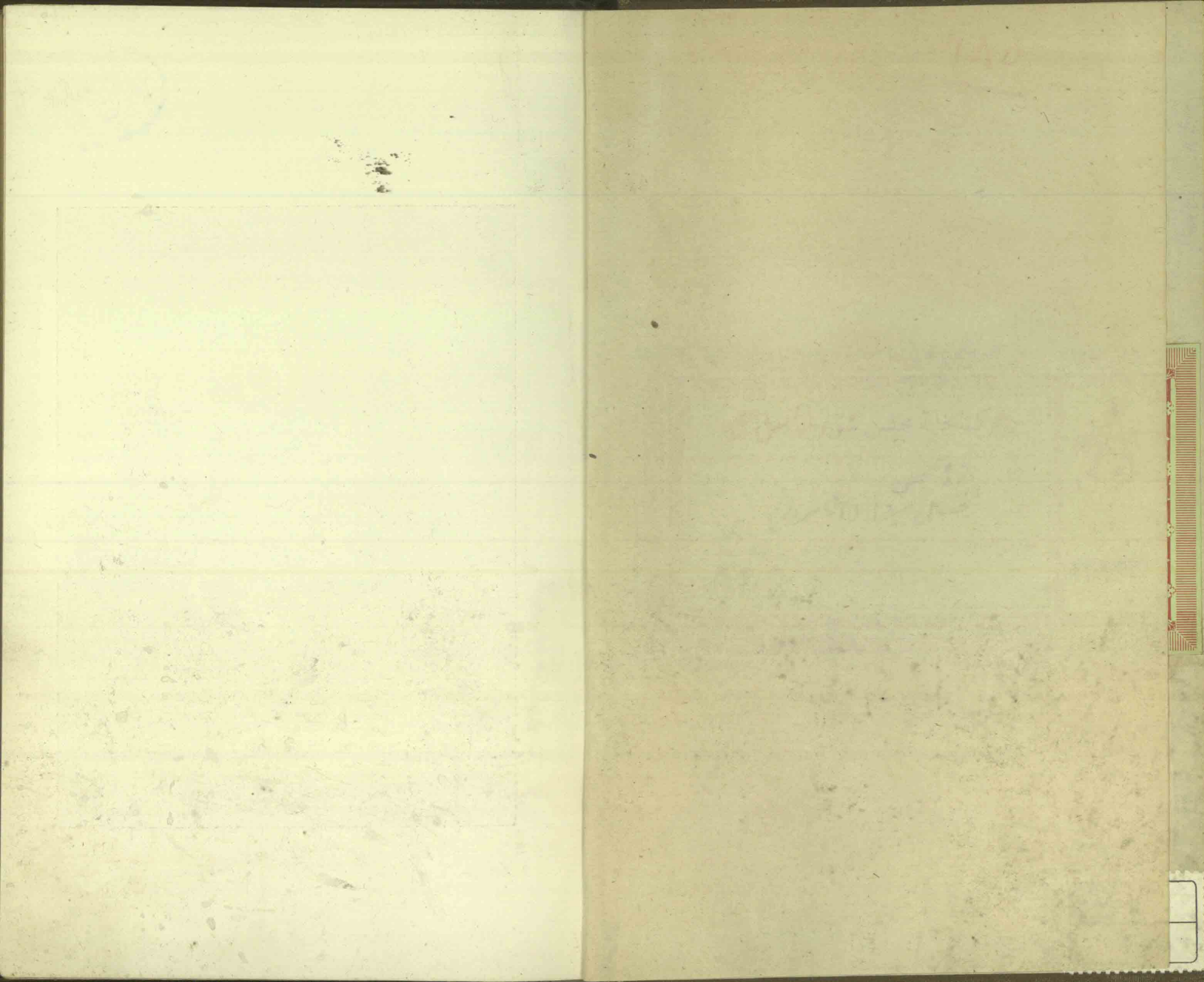
شماره دفتر

۲۴۹۶۳



۷

۶۹۲



مجلس شورای ملی

هوالت دره نجفی

مشکل بر سه فن - عروض و قافیه و بیع

تالیف

ادیب اریب دانشمند خردپرو و

لبیب حضرت مستطاب ارفع والا شاه شاه زاده نجفعلی میرزا
(اقاسر دار) ابن محممت پناه ابراهیم میرزا ابن محمدرام

میرزا ابن محمدرام ابن خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار

(تولد این مؤلف)

در سنه یک هزار و سیصد و سه هجری در نجف اشرف بوده است
از اینجه حضرتش را ابی نجفعلی میرزا نام نهادند امام الله تعالی عمره و

مجلس شورای ملی



بازمانده تمام مستغرق تحصیل دروس مذکور گردیدم و مجال گفتن
 یا شنیدن شعری را نداشتم بلکه لذتی هم از آن نمی بردم -
 خاصه زمانی که مسافرت فرنگستان پیش آمد بد آنجا رفتم و پیش
 کسب علوم جدیده شده و دوسه زبان را تکمیل کردم در اروپا
 بطوری خود را از شعر و ادبیات بعید العمدی دیدم که از
 استماع آنها کراهت میداشتم یک وقتی در بروکسل (که
 پای تخت بلجیک است) بوزارتخانه بودم روز تولد اعلیحضرت
 پادشاه ایران مجلسی آراستند مجبورم نمودند که نطقی نمایم چند
 قطعه از شیخ سعدی علیه الرحمه بفرانس ترجمه کرده بضمیمه پارچه
 از امثله عرب قرائت نمودم در نظر مستمعین نهایت جلوه کرد
 بطوریکه جمعی را نشاط آورد پس دانستم که علوم ادبیه و شعریه از
 لوازم تحصیل مفصلین ذی فنون است -

و در اروپا اکنون مکاتبی برای تحصیل عربیه و ادبیه و حکمیه تاسیس
 نموده اند و علم ادبیه ایرانی را تحسین مینمایند (باری) در سینه
 و سیصد بیت و هفت هجری که از سنین عمر مبتدئش سال میکند



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد و الصلوة گوید بنده ایتم بحقیقی ابن ابراهیم در اوایل
 جوانی که از سنین عمرم ده و دوازده سال میگذشت از طبع فضیلت
 گاهگاهی رطب و یاسی بهم بافته شعری می سرودم مرحمت پناه
 علامت محسن خان که از اهل اشرف مازندران میبود و سمت مصداق
 میداشت بشوق تعظیم می نمود هر عزلی را کتابی بصله مرحمت میفرمود
 و بر قوت طبعم می افزود و اگر اوقات خود را صرف مطالعه
 کتب ادبیه فصحاء و سیرد و اوین شعراء می نمود تا بس هفده سالگی
 شروع بحصیل زبان خارجه و علوم ریاضی کرده از خیالات شعریه

سبب معاونت اداره مالیه فارس مأمور شده در آن اوان به
 اختلاس وقت مایل بمطالعه دو اودین شعریه و ادبیه میبودم
 چند می بخدمت عالم یگانه و حکیم فرزانه آقای میرزا محمد نصیر
 فرصت آله دوله شیرازی رئیس معارف فارس و امت افاضات
 بتحصیل علم منطق و عروض و قافیه و بدیع مشغول میبودم پس از
 تکمیل عروض و قافیه و بدیع در صد درآمده که بتالیف و تدوین
 رساله مشتمل بر آن سه فن مذکور هر پیر و از دطور یک سده و
 موخر بوده تا در مدارس مقدماتی باطفال بتوان تدریس نمود
 این رساله که مشتملی به دوه نخبی است در یک هفته عاجلاً بخر تحریر
 و تالیف در آورد - امید که دانشمندان برز لالتش خرد بگیند
 تاریخ تالیف شهر ربیع الثانی سنه یک هزار و سیصد و سی و هجری
 مطابق با سنه یک هزار و نه صد و یازده مسیحی و اول فروردین ماه
 جلالی بود و الله المستعان

و علیه التکلان
 ۱۳۳۳
 غره محرم محرم

هو الله
 تعالی شانہ العزیز

دوه نخبی

(تالیف)

بنده خداوند غفار خفیل ملقب

به افسردار

وکیل مجلس مقدس شورای ملی

شید الله ارکانه

فن اول از کتاب در علم عروض

درس (۱) عروض در لغت طریق صعب را گویند و چون میزان شعر را بدان عرضه میدارند خالی از صوتی نسبت این علم را عروض گفته اند - بعضی گویند عروض اسم مکه است چون خلیل بن احمد در مکه انیعلم را وضع نمود با اسم آنجا خوانده شد بهر حال عروض معروض علیه شعر است که شعر را بر آن عرضه میدارند تا موزون از نا موزون جدا شود و جزء اخیر مصرعه اول شعر را نیز عروض میگویند که ذکرش پاید -

درس (۲) اجزاء هر شعری ترکیب است از حروف متحرک و مراد از آنها هجرونی است که مفلوظ باشند نه مکتوب غیر مفلوظ مانند الفی که در او و صیغه جمع عربی نویسد چنانکه در ضربوا و حذروا (تا مشتبّه بوا و عطف نشود) و چنانکه وادی بعد از عمر و نفع عین

هر چه میزان بحر از بحر موضوع معین باشد آن موزون است و آنچه میزان هیچ بحر از بحر نباشد آن ناموزون است و این سخن را قطع گویند یعنی الفاظ بیت را برابر کنند در وزن بارکان مخصوصی که برای آن بیت است

نویسند (تا مشتبّه با اسم غیر ضم عین نشود) بهر صورت حروف مفلوظه در نزد اهل عروض محل اعتماد است اگر چه مکتوب هم نباشد همین قدر که مفلوظ باشد مقمّه علیه است مثل الف الله و مثل تونیات در کلمات چون ضاربات مثلاً که آن الف مفلوظه در الله مبنی له یکمرف خواهد بود همچنین تونین در ضاربات بمقام یکمرف که تون باشد محبوب میشود -

درس (۳) پیش از این گفتیم واضح علم عروض خلیل بن احمد بوده و بعد از آن دیگران متعاقب در آن کرده اند و آنرا بحال رسانیده اند و ارکان شعر را در الفاظی چند مضبوط نموده اند که آن الفاظ را الفاعیل یا فاعیل مینامند و آنها یا خامسی (پنج حرفی) هستند مثل فاعلن و فعلن یا اینکه سباعی (هفت حرفی) میباشند مثل مستفعلن و مفاعیلن و فاعلاتن و غیر ذلک -

درس (۴) افاعیل مذکوره ترکیبشان از اسباب و ازاد تاوست اسباب جمع سبب است و سبب در لغت یسار را گویند در اصطلاح بیانش خواهد آمد او تا و جمع و تا است و و در لغت میخ را گویند در اصطلاح تنصیصش میآید -

(بعضی فواصل را نیز داخل نموده اند)

اما سبب بر سه قسم است سبب خفیف و ثقیل و متوسط سبب خفیف عبارت است از کحرف متحرک و دیگر ساکن مانند س و ذ و ز و من و نحو ؛ -

سبب ثقیل عبارت است از دو حرف متحرک مانند دل و میر و صورتی که لام دل را کسره و بی دراء سر را نیز کمور خوانی -

سبب متوسط عبارت است از یک متحرک و دو ساکن مثل کا و دیا و اما و تده نیز بر قسم است و تده مجموع و مفروق و کثرت

و تده مجموع (آنرا متفرون نیز گویند) عبارت است از کلمه که دو حرف آن متحرک باشد و یکی ساکن مثل حمن و شجر و فلک و نحو ؛ -

و تده مفروق عبارت است از کلمه که حرف اول و سیم آن متحرک باشد و حرف وسط ساکن مثل عمده بجرکت دال و شهر بجرکت راء و تده کثرت آنست که دو حرف متحرک باشد و دو حرف ساکن مثل

جهان و حجاز و سحاب و نحو ؛ -

فواصل جمع فاصله است در لغت یعنی ستون است -

پیش از این گفتیم بعضی فواصل را هم داخل کرده اند و ترکیب فواصل

از اسباب و او تا دو فواصل است -

اما فاصله هم بر سه قسم است صغری و کبری و عظمی -

فاصله صغری عبارت است از متحرک و یک ساکن مانند صغنا

و مثل بنگر و چون قلمت و نحو ذلک -

فاصله کبری آنست که چهار متحرک بود و یک ساکن مثل کبریت

فاصله عظمی آنست که پنج متحرک باشد و یک ساکن مثل دُم خراو

در س (۵) جمعی از عروضیان گفته اند فواصل در عروض

عربی مؤلف است قطع نظر از این رجوع فواصل با سباب او تا

میشود مثلاً فاصله صغری که گفتیم عبارت است از سه متحرک و

یک ساکن ملاحظه کن نمائی از یک سبب ثقیل و یک سبب خفیف

ترکیب است - همچنین فاصله کبری که گفتیم عبارت است از

کمی از عروضیان میگویند فاصله آنکه چهار حسه فی است فاصله بصا و بی

نقطه است و آنکه پنج حرفی است فاصله بضا و نقطه و ارس - یکی دیگر از اهل

عروض میگویند هر دو را فاصله بضا و منجمه باین خوانند

چهار متحرک و یک ساکن نیکو که ملاحظه کنی مؤلف از یک سبب ثقیل
 و یک و ته مجموع است - پس محل اعتماد کلی همان اسباب او تا دست
 بلکه در سبب ثقیل هم حرفی است که میگویند چون این سبب بخردی
 دیگر پیوندد و یا سه متحرک متوالی میزند پس وقوع آن در شعر
 پارسی از اعتدال خارج است بعضی جدا گفته در شعر پارسی سبب
 ثقیل مستعمل نخواهد بود -
 ادیبی شش اصل مذکوره را عبرتی در عبارتی ترکیب کرده است
 لم آر علی رأس جبل سگم -

در بیان بحر و اوزان آنها

درس (ع) بحر عبارت است از تکرار بعضی افاعیل
 (تفاعیل) تا وزن مصرعی از آن حاصل آید پس دو مصرع یک
 بیت خواهد بود و بیت ترکیب از چهار رکن یا شش رکن یا هشت رکن

مثنوی عبارت این است ندیم بر سه کوهی ماهی در این کلام شش اصل
 را ترکیب کرده (لم) سبب خفیف (آر) سبب ثقیل (علی) و ته مجموع
 (اُس) ته مفروق (جبل) فاصله صغری (سگم) فاصله کبری

و آنچه ترکیب از دور کن باشد در پارسی نادر و کم است و ما تقسیم بحر
 را با بنام چند در این رساله بیان مینمائیم -

درس (۷) باید دانست که بحر معروفه مشهوره نوزده
 میباشد شاعری اسامی آنها را بلا ترتیب گفته -
 رجز خفیف و رمل منسرح و گرج مجتث

بسیط و وافر و کامل منسرح طویل و مدید
 مشکل و متقارب سریع و متقضب است
 مضارع و متدارک قریب و نیند جدید

در اول خلیل بن احمد بنای بحر را برپانزده نهاده بود پس از
 آن ابو الحسن انخس بحر متدارک را پیدا کرد بعد از آن بحر قریب
 و جدید و مشکل را دیگران آوردند و بعضی عروضیان یازده بحر
 دیگر پیدا کرده بر آن نوزده بحر افزودند این است -

عریض عمیق حریم کپر نذیل قلب حمید صغیر صم
 سلیم جمیم

تقطیع آنها را بعد از ذکر مینمائیم

درس (۸) بعض از این بجز اختصاص بعرب دارد برخی
 بعجم باقی مشترک میان عرب و عجم است
 بجز مختص بعجم این است جدید و قریب مشکلی (سه بجز است)
 بجز مخصوص عرب طویل مدید بسیط و آفر کامل (پنج بجز است)
 باقی مشترک است - جناب استاد ی نصیر الدین فرصه الله
 فرموده است -

بجوری که مخصوص باشد عجم را	جدید و قریب است و دیگر مشکل
طویل و مدید و بسیط از عرب است	دو دیگر یکی و آفر و نیزه کامل
بجز این بجز آنچه مانده است باقی	همه مشترک دان تو ایمر و عاقل

در بیان ارکان اصلی بجز

درس (۹) ارکان که بجز از آنها ترکیب میشوند در
 یاده کلمه یافت شده فاعلن فاعلین متفعلمن متفاعلمن
 متفاعلمن فاعلاتن متفعلاتن (مثنی تفعلمن فاعلاتن)

(۱) مثنی تفعلمن و فاعلاتن را در بعض جاها جدا از هم نویسنده جهت این است
 که معلوم شود که مثنی و فاعل دو سبب خفیف می باشند - و تفعلمن مفروق ۲

موجب صورت بهشت کلمه است و موجب اعتبار ده کلمه -
 در بیان بجز مذکور که متفقه الارکان و سالم باشند
 درس (۱۰) بجوری که از تکرار یک رکن حاصل میشود بهشت
 رمل هر مثنی بهشت فاعلاتن تمام میشود بجز بهشت متفاعلمن تمام است

رجز بهشت متفعلمن	کامل بهشت متفاعلمن
متقارب بهشت فاعلن	و آفر بهشت متفاعلمن
متدائرکت بهشت فاعلن	

این بجز را مثنی گویند و اگر حرکت از آنها بشش رکن تمام شود آفر
 مثنی نامند مثلاً میگویند رمل مثنی یا مثنی مثنی مثنی مثنی مثنی
 و قس علی هذا و بعضی بجز را اساتید بر شانزده رکن قرار
 داده اند و برخی بر سی و دو رکن

(۷) همچنین فاعل و تفعلمن است و لاوتن دو سبب خفیف از دو ای
 که بعد ذکر میشود معلوم گردد -

(۲) سالم یعنی در اصل واضح بهمانطور وضع کرده بدون زیاده و نقصان و غیر
 سالم است که در آن تغییری زیاده و کم در آن باشد این را مزاحف نامند

بجور مختلفه الارکان سالمه

درس (۱۱) این بجور ارکان نشان مختلف است آن بیت و سه است -

طویل - فاعلین مفاعیلین ۴ بار	مدید فاعلاتن فاعلین ۴ بار
بیض - متفعّلین فاعلین ۴ بار	منسرح - متفعّلین مفعولات ۴ بار
مضارع مفاعیلین فاعلاتن ۴ بار	متقضب - مفعولات متفعّلین ۴ بار
مجتث - متفعّلین فاعلاتن ۴ بار	سریع - متفعّلین متفعّلین مفعولات ۴ بار
خفیف - فاعلاتن متفعّلین فاعلاتن ۴ بار	قریب مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن ۴ بار
جدید - فاعلاتن فاعلاتن متفعّلین ۴ بار	مشاکل فاعلاتن مفاعیلین مفاعیلین ۴ بار
عریض - مفاعیلین فاعلاتن ۴ بار	عمیق - فاعلین فاعلاتن ۴ بار
حزیم - مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن ۴ بار	کبیر مفعولات مفعولات متفعّلین ۴ بار
ذلیل متفعّلین متفعّلین فاعلاتن ۴ بار	قلیب فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلین ۴ بار
حمید مفعولات متفعّلین مفعولات ۴ بار	صغیر متفعّلین فاعلاتن متفعّلین ۴ بار

دوازده بجرا و ایل از جمله نوزده بحر مشهوره است و یازده بجرا و اخر یعنی از عریض تا آخر بجوری هستند که متاخرین بر آنها افزوده اند -

اصم فاعلاتن مفاعیلین فاعلاتن ۴
سلیم متفعّلین مفعولات مفعولات ۴
جمیم فاعلاتن متفعّلین متفعّلین ۴
(بجور غیر سالمه بعد باید که شود)

اسامی ارکان بجور مذکور

درس (۱۲) بدانکه رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض نامند و رکن اول مصراع دوم را ابده خوانند (و مطلع نیز گفته اند) و رکن آخر مصراع دوم را عجز دانند (ضرب هم میگویند) و هر رکن که در وسط ارکان مذکوره باشد از آن حشو گویند

(در بیان تقطیع و کیفیت آن)

درس (۱۳) پیش از این گفتیم که تقطیع برابر نمودن اجزاء بیت است با جزاء افاعل یعنی حرف متحرک مقابل متحرک و ساکن مقابل ساکن باشد ضمه و فتحه و کسره مناط اعتبار نیست (مثلاً عجات بروزن فاعلن میباشد می بینی که ضمه در مقابل فتحه آمده بی همان حرکت معتبر است -

باز قبل از این گفتیم آنچه از حروف موقوفه باشد اعتبار دارد

الف ممدوده که بجای دو حرف است مثل آمد بروزن فاعل و مثل
واو طاوس که دو واو ملفوظ است -

درس (۱۴) کسره اضافه بجای کیم حرف مستعمل خواهد بود
مثل جان منی بروزن مستعمل است یعنی کسره نون را اشباع
باید کرد و گفت جانی منی که آن یاء در مقابل فاء مستعملن واقع شود

درس (۱۵) الف وصل که مکتوب است چون ملفوظ نیست
در حساب نیاید مثل دلم از کف تو سبیدی بروزن فعلتان
که الف مکتوب هست ولی ملفوظ نیست -

درس (۱۶) دو حرف ساکن بعد از مده هر گاه در برابر
یک متحرک واقع شوند ساکن اول را متحرک میکنند و ساکن دوم
را ساقط مینمایند مثل گوشت و حمیت و ساخت مثلا حمیت
دانی بروزن فعلتان است سین را باید متحرک نمود و تاء را ساقط

درس (۱۷) هر گاه دو ساکن در برابر دو متحرک واقع شوند
هر دو متحرک ساکن میمانند مثل دوست جو بروزن مستعمل میشود در صورتیکه
سین و تاء ساکنین را متحرک سازی -

درس (۱۸) واوی که بیان ضمه قبل را میکند مثل خوش
و چو تو که تلفظ نمیشود در تقطیع ساقط میگردد گاهی هم که تلفظ با آن
باشد ساقط نمیکرد مثل دو چمن بروزن فاعلن

اما واو عطف گاه ملفوظ نمیشود در حساب نیست مثل دین دل
بروزن فاعلن گاه ملفوظ میشود در حساب آید مثال دل جان
بروزن فاعلن -

درس (۱۹) حرف مشدود و حرف محسوب میشود مثل خرم
و فسخ بروزن فعلن میباشد -

درس (۲۰) نون ساکن بعد از مده در وسط کلام ساقط
میشود مثل جان و هم بروزن فاعلن چنانست که کوئی جاد هم
همچنین هین برو یا چون کنی مثل این است که گفته باشی هی برو و چون
کنی تا بروزن فاعلن گردد - اما اگر در آخر مصرع باشد در حساب
آید مثال اشک بر رخساره من شد روان بروزن فاعلن
فاعلن فعلات که نون در مقابل تاء فعلات است -

درس (۲۱) باء در مثل گریه و خنده گاهی ساقط میشود

مثل خنده کردم بر وزن فاعلان اما گاه که در آخر مصرع باشد
در حساب حرف ساکن محسوب است مثال جان حسنه بر وزن
فاعلان که باء مقابل نون فاعلان است

درس (۲۲) هر تاء که قبل از آن یک ساکن باشد اگر در وسط
بیت است آن تاء متحرک خواهد مثل مست بودم بر وزن فاعلان
تا را باید متحرک نمود اما مقابلی نماید بعین و اگر در آخر بیت است
بسکونت باقی است

در بیان تقطیع حقیقی و غیر حقیقی

درس (۲۳) وجوب دانستن مجرور و اوزان آن برای
شاعر و ادیب برای این است که تقطیع حقیقی را از غیر حقیقی
باز داند و بشناسد مثلاً خداوند بالا و پستی تویی این بحر
تقارب می باشد تقطیع حقیقی از فعولن فعولن فعولن است
و میتوان با نظیر تقطیع کرد مفاعیل مستفعلن فاعلن همچنین میتوان
گفت فعولن مفاعیل مستفعلن اما اینها خلاف است و تقطیع حقیقی
نیست حقیقی همان بود که اول مذکور شد

درس (۲۴) چون اوزان بحر اصلی سالم را ذکر نمودم
از فروع آنها و زحافات و علل نیز باید بیان نمود زحاف دو
قسم است زحافات مفروده است و زحافات مزدوجه و علل^(۱)
چند قسم است آنچه در آخر زیاد شود یا در اول زیاد گردد یا از
آخر ساقط شود یا از اول ساقط آید و مرکبات جدیده نیز هست
تمام آنها نیز ذکر خواهد شد

درس (۲۵) (در بیان زحاف مفروده)

اصطلاح^(۱) - باصطلاح ساکن کردن تاء متفاعلن است و چون
متفاعلن بسکون تاء مانوس و مصطلح اهل عروض نیست لکن نقل
میکند آنرا مستفعلن که هموزن متفاعلن بسکون تاء است
خبین^(۲) - باصطلاح اسقاط حرف دویم ساکن از رکن است

زحافات جمع بر جمع است که در محاورات فارسی الف و تاء می آید و زحاف حال زحاف جمع^(۱)
زحاف است در لغت خطاشدن تیر و بز نشانه نرسیدن - علل جمع علیه باشد^(۲)
اصطلاح زحاف و علل در عروض خواهد آمد - اصناف^(۱) در لغت بمعنی لانگ کردن است
خبین در لغت بمعنی پنهان کردن یا نور دیدن و امن است -^(۲)

مثل الف فاعلن چون حذف شد نقل بفاعلن (بکسر عین) میشود و ا
 فاعلان حذف شده نقل بفعالن میگردد و چون بین مستفعلن و فاعلن
 گردد مستفعلن خواهد شد نقل بفاعلن میشود - و از مفعولات فاء
 ساقط شده مفعولات گشته پس نقل بفعولات خواهد شد -
 قص - باصطلاح اسقاط حرف دویم متحرک از رکن است
 چنانکه از متفاعلن فاعلن میشود و این مانوس ماست -
 طی - اسقاط حرف چهارم ساکن است از دو سبب
 که بی فاصله در اول رکن واقع شود پس از مستفعلن متعلق ماند
 نقل بفاعلن میشود و از مفعولات مفعولات نقل بفاعلات گردد
 عصب - باصطلاح ساکن کردن لام فاعلن پس نقل
 بفاعلن میگردد -

قبض - اسقاط حرف پنجم ساکن است چنانکه از

قص در لغت کردن شکستن است - طی در لغت نور دیدن است -

عصب در لغت فراهم کردن شاخهای درخت است برای بریدن

قبض یعنی پنجه گرفتن به پنجه است

رکن

رکن فاعیلن یاء و از رکن فاعیلن نون ساقط میشود پس نقل
 بفاعلن و فاعیلن بضم لام میگردد -
 عقل - باصطلاح اسقاط لام متحرک است چنانکه فاعلن

نقل بفاعلن میشود

کف - باصطلاح اسقاط هفتم ساکن است چنانکه از فاعلان

فاعلات بضم آ می شود و از فاعیلن فاعیلن بضم لام -

تمام شد زحافات مفروده که منحصر در هشت بود -

درس (۲۶) در بیان زحافات مفروده

خبل - باصطلاح اجتماع ضمیمه و طی را گویند که بیان آنها

شد از مستفعلن حرف دویم و چهارم ساکن حذف میشود مستفعلن

میماند فاعلن بجایش می نهند و از مفعولات مفعولات ماند نقل

بفعولات شود -

عقل با نفع بستن باز و پای شتر است در لغت - کف با نفع در لغت یعنی

بازداشتن است - مفروده یعنی ترکیب از دو زحاف باشد -

خبل در لغت دست و پا بردن است

خزل

خرل^(۱) - باصطلاح اجتماع اضمار و طمی است چنانکه متفاعلین
 بواسطه ساکن کردن تاء آن و اسقاط الف نقل منقلب میشود
 شکل^(۲) - در اصطلاح اجتماع حین و کف است چنانکه فاعلان
 چون حرف و پیش را ساقط نمایند و حرف هفتمش را همچنین
 فعلات ماند بضم تاء همچنین از مستغفلن که حرف دویم و هفتم
 ساقط گردد و متفعل بماند متفاعل بجایش آرند -
 نقص^(۳) - باصطلاح اجتماع عصب و کف است چنانکه از متفاعلین
 چون لام آن ساکن شود و حرف هشتم آن ساقط مفاعلت
 ماند پس نقل بمفاعیل گردد
 تشعیت^(۴) - باصطلاح حذف یکی از دو متحرک است در و ت

خرل^(۱) بفتح خاء و سکون زاء مجرور لغت بمعنی بریده شدن است - شکل^(۲)
 بفتح اول پای چهار پاستن است بر بیان - نقص^(۳) در لغت بمعنی کم کردن
 میباشد تشعیت^(۴) در لغت پراکنده شدن است - مخفی نیست که بعضی از عربیستین
 تشعیت و معاقبه و مراقبه و مکافه که بعد ذکر میشود در عدد زحافات مزبور
 شماره برخی این سه را قایم مقام زحاف میخوانند -

مجموع چنانکه از فاعلان فاعلتین و فالاتن میشود مفعولن بجایش می نهند
 زیرا که فاعلتن و فالاتن تانس نسبت چنانکه گفتیم
 معاقبه^(۱) - باصطلاح دو سبب خفیف که در بی متوالی باشند
 جواز استیوان دو ساکن آنها را از زحاف مامون داشت یا
 اینکه یکی از آنها را حذف و دیگری را از روی وجوب نگاه داشت
 و آن توالی دو سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکن مثل
 مفاعیلین و مستغفلن یا سبب زحاف این توالی واقع شده باشد
 تیر مثل مثال مذکور - و خواه از اتصال یک رکن بر کن دیگر
 این توالی واقع است مثل فاعلان فاعلتن که تن فاد و سبب
 متوالی اند پس از روی جواز ساکن هر دو سبب را میتوان
 سالم گذارد و هم میتوان نون در سبب اول را حذف کرد و تا
 حاصل نمود و هم میتوان الف در سبب ثانی را حذف نمود و تن
 حاصل کرد بهر حال این سه صورت مجرب معاقبه است در مثل
 مستغفلن و مفاعیلین هم حکم مذکور جاری خواهد بود درست بضم
 معاقبه در لغت از پی دیگری آمدن است -

مراقبه ^(۱) - باصطلاح معاذف نکردن و بسبب خفیف از
 معاعلین و مقولات مستفعلن است یعنی یکی را میتوان حذف نمود
 مکافئ ^(۲) - باصطلاح اینکه در بحر سریع و مشرح و بیطسه
 حال را جایزدانند یا اینکه هر سبب خفیف را معاً سلامت دارند
 یا اینکه معاذف کنند یا اینکه یکی را حذف و دیگری را سالم
 بگذارند (تمام شد زحاف باقسامها)

درس (۲۷) در بیان علل و اقسام آن

پیش از این اشاره شد که علل باصطلاح از اول یا از آخر کن
 چیزی کم کردن یا زیاد نمودن است

اؤالیت ^(۳) - باصطلاح در و تده مجموع که در آخر کن باشد
 یک الف زیاد نمودن است یعنی پیش از ساکن چنانکه در
 متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان
 گویند این عمل در صدر و استدا ممنوع است -

مراقبه در لغت معنی گنبدانی یکدیگر را کردن است - مکافئه در لغت یکدیگر
 را فرار کردن است - اؤالیت بذال معجمه در لغت معنی و امن در از کردن است

تسبیح ^(۱) - زیاد کردن یعنی است در آخر سبب خفیفی که در
 عروض و ضرب واقع شده باشد چنانکه در فاعلن فاعلان و در
 فاعلاتن فاعلاتن گویند -

ترقیل ^(۲) - باصطلاح اینکه بر و تده مجموع که در عروض و ضرب
 واقع شود یک سبب خفیف زیاد نمایند چنانکه متفاعلن را
 متفاعلن (ایتن) کنند پس منقول متفاعلاتن شود همچنین
 در مستفعلن تن منقول مستفعلاتن گردد

اینها که مرقوم شد در آخر افعیل زیاد میگردند -

درس (۲۸) اما آنچه در اول افعیل زیاد میشود

ختم ^(۳) - در اصطلاح کبیر ف یا دو حرف یا سه یا چهار
 زیاده کردن است که در تقطیع بشمار نمی آید و این مخصوص اشعار
 عرب است در فارسی حسنه کبیر ف زیاد نمی نمایند در اول افعیل

تسبیح ^(۱) بین ممله و ضمیمه در لغت معنی تمام کردن است - ترقیل حرف سیم فاء در لغت
 و امن در از کردن است - حرم نفع خا و کون المصمتین معنی حلقه در بینی شتر و جز آن کردن
 میباشد حله خرم را مثالی نیاید درم چونکه اختصاص باشعار عرب دارد و ما نحن نیست

و آنرا هم قدما زیاد نموده اند اکنون معمول نیست
 در رس (۲۹) آنچه از آخر افعال ساقط گردد
 حذف در اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن
 پس از فعلون فو مانند نقل بفعل شود و از فاعلاتن فاعلا مانند منقول
 بفاعلن شود و از مفاعیلن مفاعی باقی نقل بفعلون گردد
 قطف (۲۰) با اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن
 و ما قبل آن که متحرک است ساکن نمودن چنانکه از مفاعلتن مفاعل
 بسکون لام باقی مانند نقل بفعلون میشود
 قصر (۲۱) در اصطلاح اسقاط حرف ساکن است از سبب
 خفیفی که در آخر رکن باشد و ما قبل آنرا ساکن کردن چنانکه از
 فاعلاتن فاعلات بسکون تا باقی مانند منقول بفاعلان گردد
 همچنین از فعلون فحول بسکون لام ماند و از مفاعیلن مفاعیلن قف
 لام باقی است -

حذف (۱) در لغت بمعنی انداختن است - قطف بفتح قاف و سکون طاء در
 لغت بریدن خورش از هر چیز اگر کنید - قصر در لغت بمعنی کوتاه کردن -

قطع (۱) اصطلاحاً اسقاط بحرف است از آخر و در مجموع و باقی
 آنرا ساکن کردن چنانکه از مستفعلن مستفعل باقی ماند پس
 مفعولن بجایش می نهند و از متفاعلن متفاعل میمانند نقل بفعالن
 میگردد و از فاعلن فاعل بسکون لام میمانند فعلن بسکون عین
 بجایش میگیرد از بعضی قطع در فاعلاتن را اینطور گفته اند که سبب
 خفیف را از آخر رکن بسیند از ند و از و در مجموع حرف ساکن
 را اسقاط کنند و ما قبل آنرا هم ساکن گردانند در این صورت
 فاعل بسکون لام باقی مانند نقل بفعلن میشود
 حذف (۲) با اصطلاح اسقاط و در مجموع است از آخر رکن
 چنانکه از مستفعلن مستف باقی مانند منقول بفعلن میگردد و از فاعلن
 فاعلاتن میمانند نقل بفع میشود و از متفاعلن متفاعیلن میمانند منقول بفعلن
 بجز حرکت میشود -

صلح (۳) در اصطلاح اسقاط و در مفروق است از آخر
 قطع بمعنی بریدن است - حذف بفتح حاء ممله و ذال مجر شده بمعنی کوتاه کردن
 صلح در لغت بمعنی بریدن گوش است از بیخ و رکن

رکن چنانکه از مفعولات باقی ماند نقل فعلین میشود بسکون عین
وقف^(۱) باصطلاح ساکن کردن تاء مفعولات است پس

منقول بمفعولان میگردد

کسف^(۲) باصطلاح سقوط حرف نهم از رکن است چنانکه

از مفعولات مفعولامی ماند نقل بمفعولن میشود

سبتر^(۳) باصطلاح این که در فاعلن اجتماع ثلم و حذف بشود

یعنی حرف اول را بسیند از نذ و سبب خفیف را هم ساقط کنند

عوباقی میماند نقل بفع خواهد شد (اصطلاح حذف را پیش از این

ذکر نمودم ثلم را بعد از این بیان مینمایم) و تبرد فاعلان

این است که علت حذف و قطع را با هم جمع کنند چنانکه از فاعلان

فاعل باقی ماند منقول فعلین میگردد ایضاً تبرد در مفاعیلن اجتماع

خرم (بنجاء معجمه است) و جب (بجیم) که ذکر هر دو خواهد آمد

بهر حال دو سبب را حذف میکند و حرف اول از نذ و مجموع را

وقف^(۱) در لغت معنی ایستادن است کسف^(۲) بین مظهر در لغت معنی پاشنه شتر است
سبتر^(۳) تبرد بقاء موحده و سکون تاء و نقطه فغانی معنی بریدن دم است

که کت باقی ماند فایس منقول بخر گردد

در سن^(۳) آنچه از علل که از اول رکن ساقط کنند

حسرم^(۱) باصطلاح اسقاط حرف اول از نذ و مجموع که در

رکن اول آنکه یکم مفاعیلن ساقط کرد و فاعیلن بماند نقل بمفعولن شود

علم^(۲) باصطلاح ساقط کردن حرف اول از فاعلن است

پس فعلن بماند نقل فعلین شود

سرم^(۳) در اصطلاح اجتماع خرم (بنجاء معجمه و راء مظهر)

وقبض است یعنی فاء و نون از فاعلن را ساقط نمایند و عمل

باقی ماند فاع بجایش میکند آرند

سرم^(۴) باصطلاح اجتماع خرم (بنجاء معجمه و راء مظهر) و

قبض است در مفاعیلن چون حرف اول و پنجم ساقط کرد و فاعیلن

باقی میماند

خرم^(۱) بقاء معجمه و راء مظهر ساکنه در لغت معنی شکافتن پره پنی است - ثلم^(۲) بقاء مشله
در لغت معنی رخنه کردن است - سرم^(۳) بقاء مشله مفتوحه و راء مظهر ساکنه معنی شکستن
دندان پیش است - سبتر^(۴) بقاء معجمه بر کشتگی یک چشم است

خریب^(۱) اصطلاحاً اجتماع خرم و کف است یعنی در معانی
اسقاط حرف اول و هتتم فاعیل باقی میماند مفعول بضم لام بجایش نمی
نهند **غضب**^(۲) باصطلاح اسقاط حرف اول است از معانی
پس نقل مفعول نمایند -

قسم^(۳) باصطلاح اجتماع خرم (بخاء معجمه و راء مهمله)
و عصب (بعین و صا و مهملین) میباشد یعنی اسقاط حرف
اول و ساکن کردن لام در معانی فاعلین باقی ماند مفعول
بجایش نمی نهند

حجم^(۴) باصطلاح اجتماع خرم و عقل است از معانی
یعنی حرف اول و پنجم را ساقط نمودن فاعلین باقی ماند نقل
بفاصل کردن -

عقوص^(۵) باصطلاح اجتماع خرم و نقص است از معانی

خریب^(۱) بخاء معجمه و راء مهمله معنی یران کردن است - غضب^(۲) بعین و صا و معجمین
شاخ است - قسم^(۳) بعین قاف و صا و مهمله شکسته دندان - حجم^(۴) بعین
بی نیزه شدن در جنگ - عقوص^(۵) بعین و سکون قاف در لغت چیدن می گویند اگر گویند

یعنی حرف اول ساقط شود و لام ساکن نون نیز ساقط فاعلین باقی
ماند پس مفعول مفعول گردد -

رفع^(۱) در اصطلاح اسقاط یک سبب خفیف است از جزوی
که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانکه از مستغفلن تفعیل باقی
ماند نقل بفاصل شدن شود از مفعولات عولات باقی ماند پس مفعول
بمفعول گردد -

درس (۳۱) (در بیان مرکبات جدیده)

این علق را متاخرین بعد از خلیل بن احمد استخراج نموده اند
جیب^(۲) باصطلاح ساقط کردن دو سبب خفیف است از
آخر معانی باقی ماند نقل مفعول گردد

هضم^(۳) باصطلاح اجتماع حذف و قصر است یعنی از معانی
سبب خفیف بقیه و هم باء ساقط شود و ما قبلش ساکن گردد و معانی
باقی ماند نقل مفعول گردد -

رفع^(۱) معنی برداشتن است - **جیب**^(۲) بفتح جیم معنی ضعیف کردن است -
هضم^(۳) بفتح هضم معنی دندان شکستن است

زلزل^(۱) در اصطلاح اجتماع خرم و هتم است چنانکه ازینجا
آنچه در هتم گفتیم بعمل آید علاوه حرف اول هم ساقط شود فاع
باقی خواهد ماند فعل بجایش نهند

حشعل^(۲) باصطلاح اجتماع ضبن و قطع است پس چون در
مستقلن ضبن و قطع آید متفصل گردد و نقل بقولن شود و چون در فاع
این دو عمل شود فعل خواهد شد (درست بفهم)

جحف^(۳) اصطلاحاً این است که در فاعلاتن ضبن کنند
فعلاتن ماند بعد فاعل را که فاصله صغری است ساقط کنند تن باقی
ماند نقل بفع شود -

ربرع^(۴) باصطلاح اجتماع ضبن و قطع و تیر است هر سه
با هم در فاعلاتن که آن هر سه عمل شود فعل خواهد گردید خوب بفهم
سححر^(۵) باصطلاح استظهار و وسبب و تاء از مضمو لات پس

لا میماند منقول بفع میشود

زلزل^(۱) نقیضین بی گوشه ان است - ضلع^(۲) یعنی پرون کردن جامه است - جحف^(۳) بجم و حاء
معه و لغت یعنی نقصان است ربرع^(۴) در لغت یعنی چهار شدنت سحر^(۵) در لغت یعنی گلور بریدن

جدع^(۱) باصطلاح استظهار و وسبب خفیف است از مضمو لات
و اسکان تاء آن در اینصورت لات باقی میماند نقل بفع خواهد شد
تمام شد بیان زحافات و علل باقیا مهابه -

درس (۳۲) در بیان اینکه این زحافات و علل^(۱)
چه بجزی از جوراند

(آنچه و وقوع می یابد در بحسب طویل ۳ زحاف و ۷ علل)

زحاف (قبض کف معاقبه
علل تبسین حذف^(۲) ثم قصر خرم^(۳))

(آنچه واقع در بحر مدید است ۷ زحاف و ۷ علل است)

زحاف (ضبن قبض کف شکل^(۴) تثعیت معاقبه
علل تبسین حذف قطع قصر ضلع جحف خرم)

(آنچه و وقوعش بحر بیسط است ۳ زحاف و ۷ علل)

جدع^(۱) در لغت معنی گوش و بینی و دست و پا بریدن است ثم مرکب است
از خرم و قبض - خرم در اینجا بخاء و زاء معجمین است - شکل^(۲)
مرکب است از ضبن و کف -

زحاف (خبین طی مکانه
علل اذاله قطع خلع حنرم

(آنچه واقع بجز و افراس ۴ زحاف و ۷ علل)

زحاف (عصب عقل نقص معاقبه
علل قطف غضب قضم جم عقص خرم

(آنچه وقوع در بحر کامل دارد ۵ زحاف و ۵ علل)

زحاف (اضمار قس طی خزل معاقبه
علل اذاله ترفیل قطع خذ حنرم

(آنچه بجز پنج وقوع مییابد ۳ زحاف ۱۲ و ۷ علل)

زحاف (قبض کف معاقبه
علل تسبیح حذف تتر خرم شتر خرب جب

(۱) طلع مرکب از خبن و طلع - عصب بعین و صا و محبتین است - غضب بعین و صا و محبتین است

(۲) طعی در بحر کامل بشرط اضمار است - خزل مرکب است از اضمار و طی - معاقبه در بحر کامل بشرط

اضمار و عصب است - خرم در تمام بجز فوق یعنی در بد و وسط و در افرو کامل بنجاء و زاء محبتین است

(۳) تتر مرکب است از خرم و جب خرم بنجاء محبت و زاء محبت است شتر مرکب است از خرم و قبض خرب

بنجاء محبت مرکب است از خرم و کف - آنچه

هتم زل قصه خرم
(آنچه در بحر جزو واقع میشود ۳ زحاف و ۷ علل)

زحاف (خبین طی مکانه
علل اذاله ترفیل قطع خذ رفع خلع حنرم

(آنچه در بحر مل وقوع مییابد ۵ زحاف و ۸ علل)

زحاف (خبین کف شکل تثبیت معاقبه
علل تسبیح حذف قطع تتر ربع جحف قصر خرم

(آنچه در بحر منسج واقع میشود ۶ زحاف و ۹ علل)

زحاف (خبین طی خبل معاقبه مراقبه مکانه
علل اذاله صلح وقف کف رفع نحر جبع خلع خرم

(آنچه وقوع در بحر مضارع دارد ۲ زحاف و ۳ علل)

(۱) هتم مرکب از حذف و قصر است - زل ترکیبش از خرم و هتم است خلع مرکب

از خبن و طلع است - شکل ترکیب آن از خبن کف میباشد - تتر در اینجا مرکب

از قطع و حذف است - خرم در تمام بجز فوق یعنی بجز پنج و در جزو مل

بنجاء و زاء محبتین است

زحاف (قبض کف
 علل تبیین بر حذف شتر خرب جب هتم زل
 ربع قصر جحف خرم خرم -
 آنچه وقوعش در بحر مقتضاست ۲ زحاف و ۹ علل)

زحاف (خبین ط
 علل اذاله نخر قطع صلح وقف کف جنع خلع خرم
 آنچه واقع در بحر محبت است ۵ زحاف ۸ علل)

زحاف (خبین کف شکل تثبیت معاقبه
 علل تبیین حذف قطع بر قصر خلع جحف خرم
 آنچه وقوعش در بحر سریع است ۴ زحاف ۸ علل)

زحاف (خبین طی مراقبه مکانه
 علل اذاله قطع صلح وقف کف نخر جنع خرم
 بر در مضایع این بحر مرکب است از خرم و جب و فاعلان آن کب از قطع و حذف خرم بجاء
 وزاء معجمین - خرم بجاء معجمه و راء ممله - خلع مرکب است از خبن و
 قطع - شکل مرکب از خبن و کف است

آنچه

(آنچه در بحر خفیف واقع میشود و زحاف ۷ علل)
 زحاف (خبین کف شکل تثبیت معاقبه مراقبه
 علل قصر حذف قطع بر خلع جحف خرم
 آنچه در بحر متقارب وقوع مییابد یک زحاف ۷ علل)

زحاف (قبض
 علل تبیین حذف بر ثرم ثلم قصر خرم
 آنچه واقع در بحر متدارک میشود یک زحاف ۵ علل)

زحاف (خبین
 علل اذاله قطع حد خلع خرم
 آنچه واقع در بحر جدید است فقط یک زحاف است)

زحاف (مراقبه
 آنچه وقوع در بحر قریب دارد یک زحاف است)

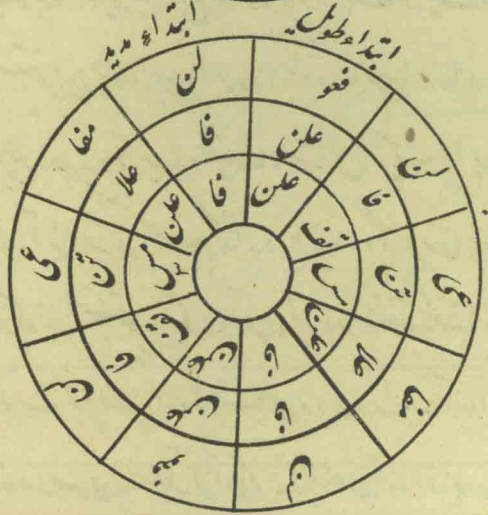
(۱) شکل مرکب است از خبن و کف - بر ترکیب آن از قطع و حذف است
 (۲) قطع مرکب از خبن و قطع است - خرم بجاء وزاء معجمین - بر مرکب از ثلم
 و حذف است - ثرم ترکیب آن از خرم و قبض است -

زحاف (مراقبه (مراقبه لازم است)
 (آنچه و وعش درجه مشاکل است یک زحاف)
 زحاف (مراقبه (در این بحر مراقبه لازم است)
 تمام شد ذکر وقوع زحافات و علل در بحر نوزده گانه
 درس (۳۳) (در الفکاک بحر و دوا اثر اهنسا)
 بدانکه بعضی بحر از بعضی دیگر منفک میشود زیرا که از تقسیم و
 تأخیر اسباب و اوتاد و فواصل آنها بعضی از بحر صورت
 دیگر پیدا میکند بنا بر این عرضین شش دایره اختراع کرده اند
 که هر یک را نامی است (بیان این مطلب) اگر در دایره شروع
 کنند از سببی یا و تدی بحری استخراج میشود و چنانچه از سبب یا و تده
 دیگران شروع نمایند بحری دیگر استخراج میگردد پس بواسطه
 این شروع با حلاف بحری چند استخراج خواهد شد (مثلاً) بحر
 طویل و مدید و بیض از یک دایره استخراج میگردد و این دایره
 را عرضین دایره مختلفه بنامند - دیگر بحر و افرد کامل از
 مختلفه ازان گویند که ارکان این بحر بعضی خاصی و بعضی سباعی میباشند -

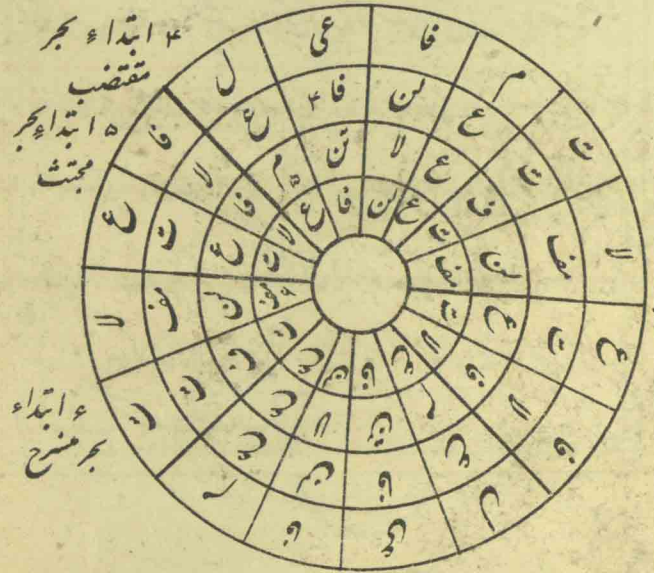
یک دایره استخراج میگردد و این دایره را مؤلفه میخوانند
 دیگر بحر هنج و رجز و رمل از یک دایره استخراج است که آنرا
 مجتبه^(۳) میگویند - دیگر بحر منسج و مضارع و مجتث و خفیف از
 یک دایره استخراج میشود این دایره را مشبهه نام نهادند -
 دیگر بحر سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل از یک دایره
 استخراج میشود آنرا مفرغه^(۵) اسم کرده اند - دیگر بحر مقارب
 و متدارک از یک دایره استخراج میگردد آن دایره را متفقه^(۶) گفته اند
 مؤلفه ازان گویند که الفت دارند در سباعی بودن و ترکیب آنها از
 از و تده مجموع و فاصله صغری - مجتبه ازان گویند که ارکان آنها از بحر
 مختلفه جلب شده - مشبهه ازان گویند که مس تغلن در بحر خفیف و مجتث
 و فاع لاتن در بحر مضارع مرکب از و تده مفروق و دو سبب میباشند
 اما مستغلن و فاعلاتن در بحر دیگر مرکب از دو سبب خفیف و و تده مجموع اند
 مفرغه ازان گویند که اتزاعشان از بحر دیگر است -
 متفقه ازان گویند که ارکان آنها متفق اند یعنی همه خاصی و مرکب
 از و تده مجموع و سبب خفیف -



۲ ابتداء بحر کامل

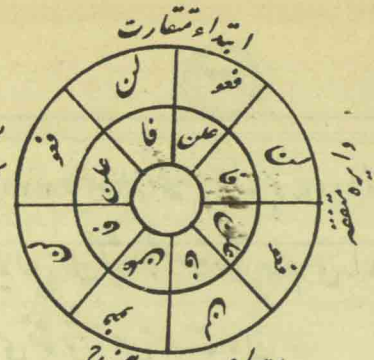


۳ ابتداء بحر بیض

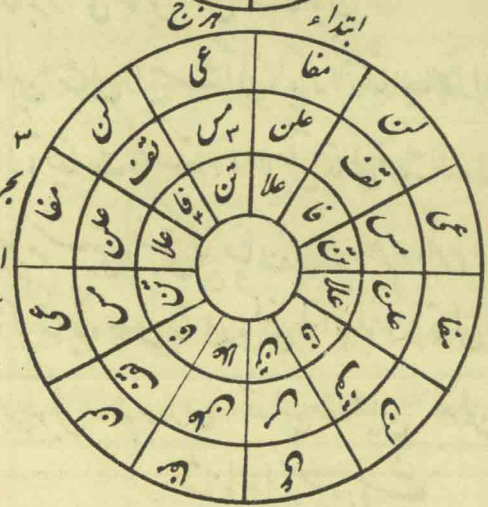


۴ ابتداء بحر مقضب
۵ ابتداء بحر مجتب

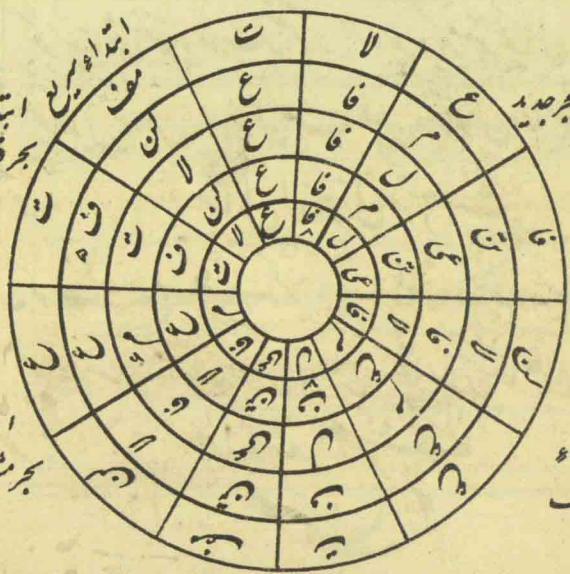
۶ ابتداء بحر مشاغل



۲ ابتداء بحر متعارف



۳ ابتداء بحر جز
۴ ابتداء بحر مل



۵ ابتداء بحر جدید

۶ ابتداء بحر مشاغل

۷ ابتداء بحر خفیف

درس (۳۴) بعد از آنکه انفکاک بجور و دوا اثر آنها معلوم
گردید باید اوزان کثیر الاستعمال هر بجزی را با ایاپاتی چند پان
نمایم برای تثبیت ذهن مبتدیان

این امثال را به استرآن دید که از کتاب بجزر الاحسان یکی
از تالیفات استادنا الاجل آقای فرصه الدوله است در
علم موسیقی و نسبتی که میان این علم و علم عروض است در اینجا
ذکر نمایم و همان برای ماکفی خواهد بود (قال الاستاد)
بجزر طویل سالم بر وزن فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن

مثال از من است

کبوت شبی ختمم چو موت بر شتم ز دیده که ستمم غم دل تو گشتم
بجزر طویل مقبوض فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن

مثال از غزلی مر است

کبوت نمیدانم چو خاکی بگرتم ز اشک دو چشم خود زین سبکه ترتم
بجزر مدید سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
مر ا باشد از غزلی

در خارم ساقیا ساغری ده ازیم و لکارم مطربانتم ز ن ازیم
بجزر بیط سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن
از من است

گر نریخت بوسه صد جان بودیم در کیش عاشقان از ان بودیم
بجزر بیط مخبون مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
مر از قصیده است

ای لف لبر من آشفته و در می چون روز من سیسی چن قامتی
بجزر وافر مشتم سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مثال سیفی گوید

چه شد صنما که سوی کسی شپم رضاینگر ز رسم جفا نیکدزی طریق فانی پی
بجزر کامل مشتم مضمر مفاعیلن مستفعلن مفاعیلن مستفعلن
مر است

من بنو ارانا صاحباندا که ترک پند بجان اردیوانه ام مقینم ادر بند
بجزر هزج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
شیخ سعدی مر است

۴

اگر م باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل | اگل از خارم بر آوردی خار از پا و پا از خار

بجز هنج شمن ا خرب م کفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مر از غزلی است

مانند و خراباتی و دیوانه و سیتیم | پوشیده چه گوئیم بمنیم که هستیم

بجز هنج شمن ا خرب م مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل

روز بهان شیرازی گوید

با ما سخن ارگوئی از شعر سنائی گو | رو نظم نظامی را بر فرق زدن

بجز هنج شمن مقبوض م مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

قائنی راست

نسیم خلد میوزد مگر ز جویبار | و یا گسته حور عین زلف حور عین

بجز هنج شمن م کفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

جامی گوید

تورا لعل شکر ز دم چاشم کبریا | تورا خنده بود خوی مرا گریه بود کا

بجز هنج شمن ا شتر م فاعل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

پضای صفحائی گوید

گفتش

گفتش از این عالم عالمی بود خوشتر | دست زد بزلف و گفت عالم پریشانی

بجز هنج مدس سالم م مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مر است

سیر روزم من از چشم سیاه تو | اولی دارم امید از نگاه تو

بجز هنج مدس مقصور م مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

میرزا نصیر اصفهانی گوید

سحر گاهان نسیم آهسته خیزد | چنان که ز برگ گل شبنم نریزد

بجز هنج مدس ا خرب مقبوض مفعول مفاعیل مفاعیل

مکتبی راست

ای بر احدیت ز آغاز | خلق ازل و ابد هم آواز

بدانکه اوزان رباعی که آنرا دو بیت و ترانه نیز گویند

از همین بجز اختراع کرده اند و آن همین بجز مذکور اختصاص

دارد و بیت و چهار وزن برای آن در دو شجره مقرر کرده اند

یکی را شجره ا خرب و دیگری را شجره ا خرم نام نهاده اند و هر یکی

از آن دو شجره دوازده وزن دارد و وزن معروف عند آن

برای رباعی این است (لا حول ولا قوة الا بالله) انتی
کلام استادی الاصل فرسته الدوله دام عمره

درس (۳۵) شجره اخرب رکن اول مفعول باشد - و شجره
اخرم رکن اولش مفعول زیر که مفاعیلین را چون اخرب نماید
مفعول بضم لام گردد و چون اخرم سازند مفعول شود و هفت
قسم از زحاف و علل دیگر در این بحر رباعی ظاهر میگردد که با
خراب و خسر م نه قسم میشود و بسبب این زحاف و علل هر یک
از آن دو شجره دو از ده شعبه پدید نماید و آن نه زحاف و علل
این است خرب خرم قبض کف هتم جب شتر
تر زلل

درس (۳۶) پیش از این گفتم چون مفاعیلین را اخرب نمائی
مفعول بضم لام گردد و چون آنرا اخرم سازی مفعول شود

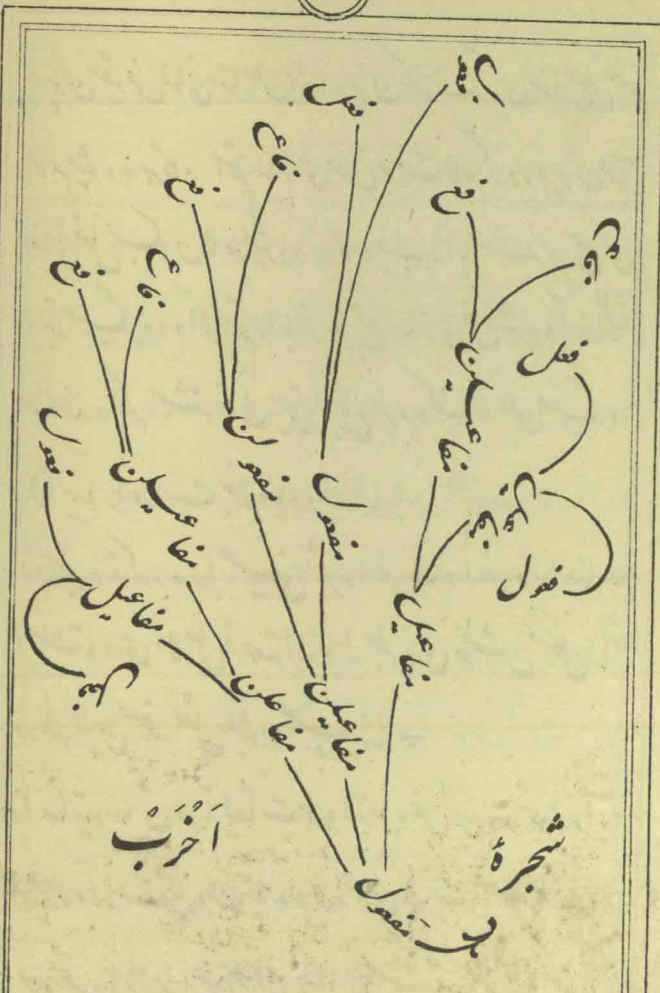
اخر بآن است که در آن خرب باشد یعنی اجتماع خرم و کف با صطلح اسقاط
حرف اول و هفتم از مفاعیلین که سابقا تفصیل آن ذکر شد اخرم آن است
که در آن خرم باشد یعنی اسقاط حرف اول از جمله مجموع شرح آن نیز گذشت

و چون مقبوض نمائی مفاعیلین میشود و چون مکفوف آری مفاعیل بضم
لام میشود و هر گاه هتم سازی فعل بوقف لام گردد و چون مجرب
نمائی فعل بسکون لام میشود و هر گاه جب را با خسر م جمع کنی
اثر میگردد و اگر هتم را با خرم جمع سازی قاع شود و آنرا لیل
خوانند و اگر اشتر نمائی یعنی اجتماع خرم و کف فاعیلین میگردد
(اینهارا درست بفهم و یاد دار)

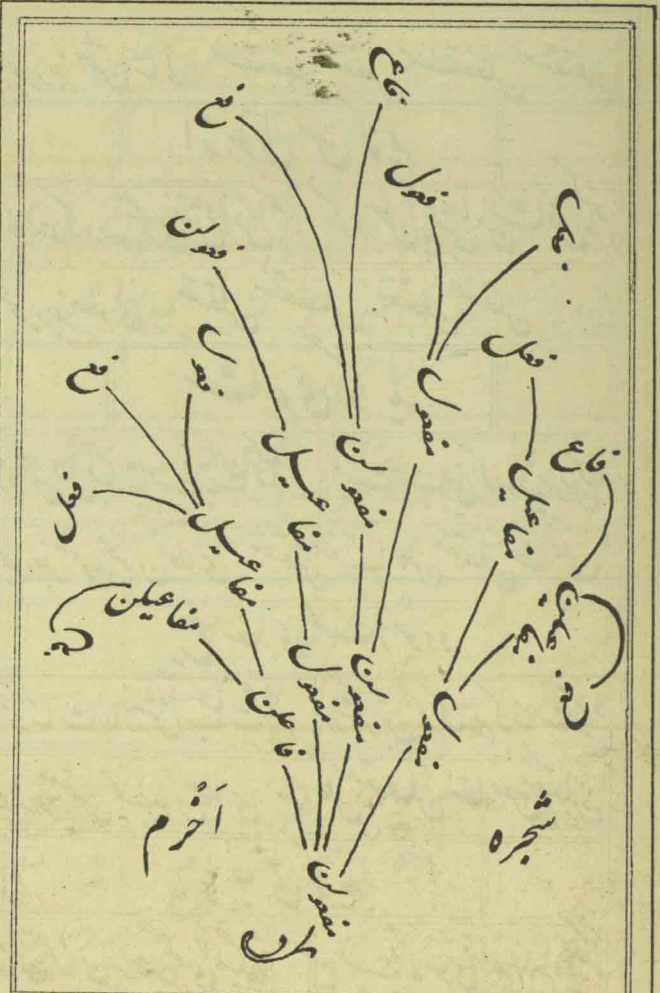
و دو شجره مذکوره را عین شجره اخرب و اخرم را جناب
استادی الاصل فرسته الدوله بطرزی خوش متکلم ساخته
در ظهر این صفحه نقل میشود بعینها -

و اساتید سابق در تألیفات خود از عروض این دو شجره را بدقت
نکشیده و از عمد پرده نیامده اند ولی حضرت استادی بزرگوار
این شجره را برابر اروض عروض چنان پاشیده اند که اغصان
انها بیروندی و افانسان بسر بند می شود و معلوم آمده

که اسباب اشکال هیچیک از
متبایان هیچ وجه نخواهد بود



جایز است که وزن هر یک از چهار مصراع رباعی را یکی از این
 اوزان شجره یا شجره اخرم قرار دهند با اختلاف و
 این اختلاف عیب از برای رباعی نیست



بقیه مجرود امثال آن ایضا از کتاب بحر الاسمان مذکور نقل میشود
 در این رساله و همی نه
 ایضا جایز است در رباعی هر کدام از این اوزان را با اختلاف قرار دهند

بجرز مثنی سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن

از غزلی من گویم

خواهم که در صورتگری نقش باشم / کوه در سخن آید بش من شاش باشم

بجرز مثنوی مقفعلن مقفعلن مقفعلن

شاعری گوید

ز اتش دل بکده تابست باین بین / نیست عجب بینی اگر سوخته پیر من

بجرز مثنی مخبون مطوی مقفعلن مفاعلن مقفعلن مفاعلن

شیخ سعدی سر موده

آنکه نبات عارضش آجات منخورد / در شکرش نمکه کند هر که نبات منخورد

بجرز مثنی مخبون مطوی مفاعلن مقفعلن مفاعلن مقفعلن

جامی گوید

فغان کنان هر سحری کوی تو میگردد / چونیت ه سوی تو ام پیام و درنگردد

بجرز مثنی مخبون مقطوع مقفعلن مفاعلن مقفعلن مقفعلن

نیز جامی راست

سرو تو خا منت که ادبیت بدین غبار / ماه نگویت که مه نیست بدین زبان

بجرز مثنی سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن

راست

ای مه مرا گر از برابر بگذری / زاه دلم ترسم مکه ر بگذری

بجرز مثنی مخبون مفاعلن مفاعلن مفاعلن

جامی راست

کنون که گردد از بهار خوش هوا / فزون شود بهر دل اندیش هوا

بجرز مثنی مطوی مقفعلن مقفعلن مقفعلن

شاعری راست

نیت تو را هیچ بویم نظری / می نکنی هیچ بگویم کز رس

بجرز مل مثنی سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

در غزلی من گفته ام

بر صیدم چند تازی خسته شد پای من / صبر کن تا من سپای خوشتن آیم پای من

بجرز مل مثنی مخبون فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ابلی شیرازی گوید

باده گر جوش نذگل ز چهره دیدم / مست اگر شور کند مرغ خروشد ز چهره دیدم

بجررمل مثنی مجنون مجوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

شاعری گفته

میرد از لب شیرین بکلامی دین / همیشه از سر کیو مکتب دی دل

بجررمل مثنی مبنغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان

سلمان گوید

تا کی گریم بزاری هجو ابرو به بار / از سرانده و حسرت در فراق گلخانه

بجررمل مثنی کیت رکن مشکول و گیری سالم فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن

شیخ سعدی راست

سر آن ندارد امشب که بر آید ببا / چه خیا بسا که ز کرد و گد ز کرد و خونی

بجررمل مجنون مشعث فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن

از شاعری است

خنک آنکس که بیای تو سر خواند / خجل آن دل که بار غم عشقت گدازد

بجررمل مثنی محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

از غزلی مر است

انچه بر مرغ دل از زلف تو دگر بگذرد / مشکل از چنگال شاهین بر کبوتر بگذرد

بجررمل مثنی مجنون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

شاعری گوید

از سر کوی تو رفتن بخدا می توان / دیده از روی تو بستن بچشمی توان

بجررمل مثنی مجنون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

دولت شاعر گوید

بناروی نکو تا فرجی رو بنماید / آب شایبند قبا تا گره از دل بکشاید

فخی نماید که گاهی بجررمل مجنون ز ابرش تازده رکن بنا کنند

و بعضی را که در این علم و قوف نیست آن بجررا طویل خوانند

مثال بعضی گفته هر مصرع هشت فعلاتن

دی گد ششم بر کوی نگاری چو بهاری برخی ماه در شان

بقدی سرد خرامان طره اش مشک تازی و خطش عود

قاری و لبش همه مرجان و گهر رشته دندان

بجررمل مثنی سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ناصرالدین شاه گفته

عید نوروز امیرالمؤمنین شد / بر زمین از آسمان وح الامین شد

بجر مل مسدس مخدوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مولوی مسر موده

هر کجا تو با منی من خوشملم اگر بود در قعر کوری منزل

بجر مل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فعلان

از سبزه الاحرار جامی است

هست در قرب بسی پیم زوال نیت در بعد جز امید وصال

بجر مل مسدس مخبون مخدوف فاعلاتن فاعلاتن فعلن

شاعری گفت

سروری بر همه شاهان صنما افسری بر سه خوبان صنما

بجر سریح مطوی موقوف مقفعلن مقفعلن فاعلان

شیخ سعدی راست

وقت ضرورت چو نماز گریز دست گیر در سر شمشیر تیز

بجر مسرج مشمن مطوی موقوف مقفعلن فاعلاتن مقفعلن فاعلاتن

سغنی گوید

آنکه دلم صید است میرنگارن دست بخونم کار کرده نگار من است

بجر مسرج مشمن مطوی مسرج مقفعلن فاعلاتن مقفعلن فاعلن

ابلی شیرازی گوید

سیم تنی لیک رخ چو یاسمن است غنچه لبی لیک شکرین دهن است

بجر مسرج مسدس مطوی مقفعلن فاعلاتن مقفعلن

شاعری گفت

ماه فلک در حجاب پیش خدایت سر و چمن شرمسار زرد وقت

بجر خفیف مسدس مخبون فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن

ابلی شیرازی گوید

ریش کردی دلم ز خنجر آهن شیراز عشق سر نهاده بدامن

بجر خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فاعلن

شیخ نظامی فرموده

آسمان زد بر رسم هر روزه قلم زر بلوح فیروزه

بجر خفیف مشعث فاعلاتن مفاعلن مفعولن

جامی گوید

وقت گل شد هوای گلشن دارم ازوق جام مدام روشن دارم

بحر مضارع مثنی مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

شاعری راست

خوش آنکه در بهار بر طرف لاله / نهد یار گلغزار کبف جام و شکو

بحر مضارع مثنی اخر ب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

سعدی فرماید

گنجه را تا بگیریم چون بر در بهار / اگر سنگ ناله خیزد روز و باغ

بحر مضارع مثنی اخر ب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

از مولانا جامی است

ای لعل نوشخت کام شکر دانه / سرد بخت پروان ز فم گنجه دانه

بحر مضارع مثنی اخر ب محذوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

شیخ سعدی فرموده

دیدار مینمائی و پرهیز میکنی / بازار خویش آتش مایه میکنی

بحر مضارع مثنی اخر ب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

از شاعریست

گفتی باغی شکم مشبث خوار / ساغر کفاف کی دهم ساقی خمر

بحر مقضب مثنی مطوی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

سلطان ساوجبی گوید

تا به دید طرف چمن عکس روی سمش / از جای عارض او شد زلاله این نش

بحر مقضب مطوی مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

خواجه حافظ راست

وقت را غنیمت دان انقدر که بماند / حاصل از حیات ایجان که میماند

بحر محبت مثنی مخبون مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن

شیخ سعدی راست

هزار جلد بگردم که سر عشق پیوشم / نبود بر سر آتش میترم که بخوشم

بحر محبت مثنی مخبون ابر مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن

ابلی فرموده

ز جان کلام تو دورتر است نیکوتر / دم تو از نفس با صبح و بجز تر

بحر متقارب مثنی سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مثال ابلی شیرازی گفته

خیالت چو بر جانم آرد بشن چون / بشی آیم از دیده آید بشی خون

بجرتقارب مثنی مقصور فعولن فعولن فعول

حکیم فردوسی فرماید

یکی دختری داشت خاقان چاها | کجا ماه دارد دوزلف سیاه

بجرتقارب مثنی اتم فعلن فعولن فعلن فعولن

خواجہ حافظ گوید

گریخ بارد از کوی آن ماه | گردن نهادیم احکم ته

بجرتقارب مثنی مقبوض اتم فعول فعلن فعول فعلن

مر است

صبا پيامی ز مهربانی | بگو تو از من به آنکه دانستی

بجرتقارب مدس سالم فعولن فعولن فعولن

شاعری گفته

چو اکنون چمن شد بهشتی | بزین جام بر طرف کشتی

بجرتقارب مثنی سالم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

ابلی شیرازی راست

چون رخت ماه من بفلک مه نیتا | بردت شاه من جز ملک راه نیتا

بجرتقارب مثنی مجنون فعلن فعلن فعلن

شاعری گوید

چو رخت نبود گل باغ ارم | چو قدت نبود قدس و چمن

بجرتقارب مثنی مقطوع فعلن فعلن فعلن

مثال جامی راست

تاکی مارا در غم داری | تاکی آری بر من خواری

بجرتقارب مثنی مجنون مقطوع فاعلن فعلن فاعلن فعلن

جامی راست ایضا

سنبل سیه بر سمن من | لشکر حبش بر ختن من

بجرتقارب مدس مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات

سلمان ساوجی راست

نهان کردی با قوت لب دهان | عیان کردی بقصد کمر میان

^(۱) فعلن در بجرتقارب مثنی مقطوع بکسر فاء و سکون عین است -

^(۲) فعل در بجرتقارب مثنی مجنون مقطوع بفتح فاء و سکون عین است بعضی

این بحر را بر شا نژده رکن قرار دهند -

بحر قریب سدس اخب کفوف مفعول مفاعیل فاعلان

سینفی گوید

ما طبع رهی برقرار باشد مداح در ششم یار باشد

بحر جدید محسبون فعلاتن فعلاتن مفاعیلن

سلمان سادجی گوید

اجل از گل من گل بر آورد گل من بار هوایت بر آورد

بحر مشکل شتمن کفوف مقصور فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

مثال جامی راست

خیز و طرف چمن گیر با حرف سنی گاه سنبل تر چین گاه شاخ سمن بو

تمام شد آنچه از کتاب بحر الامکان استادی در اینجا ذکر

نمودم برای تشویق ذهن مستدیان به تفکر کافی است که

استعمال زحافات و علل را بدانند و بعضی از بحر مذکور

که با مثال ذکر شد در فارسی کمتر استعمال گردیده و مثال

از بحر جدید یازده گانه ذکر نکرده و از آنجا که آنها چشم

بحر جدید را غریب بنین نیز گویند یازده گانه مراد بحر عقیق و صمیم و کسری

پوشیده

پوشیده که فایده در آن مترتب ندیده -

درس (۳۷) آنچه بر ذمه این رساله است معانی

اسماء بحر از حیث لغت و وجه تسمیه آنها تا مقدمات این

معنی بی بهره نبوده باشند و آنرا بطریقی خوش و طوری

و لکش در جدولی مرقوم میدارم - و آن نقل از جدولی است

که ابستان و نا الاصل آقای فرصه الله و له در کتاب دریای کبیر که

یکی از مؤلفاتشان است مرقوم داشته اند و آن کتاب مثل

بر بسیاری از علوم است و این جدول را در مقدمات علم

عروض نوشته اند و در اینجا مختصراً توضیح تراست در

این رساله خلاصه از آنرا ایراد نموده ام و در آن کتاب از

بحر یازده گانه غیر مرسومه شواهد آورده اند که طالبان آن باید

رجوع بآنجا نمایند - جدول مذکور

ظهر این صفحه مرقوم و مطبوع است

و ذیل و قلب و حمید و صیغ و اصم و سلیم و حمیم است

که بیان آنها گذشت -

پوشیده

اسامی بجز معنی لغوی و وجه تسمیه

طویل دراز از همه بجز دراز تر است حروف
 مدید کشیده از بجز طویل کشیده شده است
 بسیط کتوده در اول ارکانش اسباب کتوده
 وافر بسیار حرکاتش بسیار است پنج متحرک دارد
 کامل تمام در دایره بحسب وضع تمام عمل است
 یا اینکه نه وزن دارد بیشتر از بجز
 جدید تازه از تازه پیدا کردن بعد از خلیل
 قریب نزدیک قرابت بجز مضارع دارد یا در
 این زمان نزدیک وضع شده
 مشکل هم شکل شونده مشکلات با بجز قریب دارد
 رمل از رمل است (از جهت زیادتی اسباب خفیف
 نوعی از سرعت است) شتاب و سرعت خوانده میشود
 هنج او از با ترنم سرود و آوازهای با ترنم را با این میخوانند
 و این در عرب متداول است

اسامی بجز معنی لغوی و وجه تسمیه

رجز اضطراب اکثر این بجز در جنجا و معارک خوانده
 متقارب پیکه گیر نزدیک او تا دو اسباب آن بهم نزدیک
 متدارک در یابنده اسباب آن در یابنده او تا دو ش را
 منسرح آسان اسباب که مقدم بر او تا داند
 آسان و روانتر خوانده میشوند
 مضارع مشابه مشابهت بهنج دارد در تقدم و تا
 مقصّب بریده شده این بجز از بجز منسرح بریده اند
 محبت از بیج کنده شده این بجز از بجز خفیف بر کنده اند
 سریع زود اسباب در آن بیشتر از او تا است
 زود تر گفته میشود
 خفیف سبک سبکترین بجز است
 تمام شد آنچه مقصود بود از بیان علم عروض برای مبتدیان
 بر سبیل ایجاز و اختصار - الحمد لله تعالی با ختامه و تمام

بسمه تبارک و تعالی فن دویم از کتاب در علم قافیه

درس (۱) قافیه در لغت از پی رونده را گویند و
با صلاح کلمه است که در آخر شعر واقع شود و بر آن شعر تمام
گردد و در تعریف علم قافیه فسر ق است میان عرب و عجم
تعریف این علم بذهب عجم همان است که مذکور شد و چنانکه وزن
شعر موقوف بر علم عروض است همچنان انقاد شعر بر علم قافیه
و دانستن این علم برای شاعر نیز از واجبات است - قافیه
از کجرف و دو حرف و سه و چهار و بالاتر است و آن
تفصیلی دارد که بیان خواهد شد (شاعری این قطعه را گفته)
قافیه در اصل کجرف است و هشت آنرا تبع

چارپیش و چارپس او نقطه آنها دایره
حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنکه روی
بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره
درس (۲) روی عبارت است از آخرین حرف اصلی

از الفاظ متشابه الاواخر و متغایر المعانی و چهار حرف قبل از آن
و چهار بعد از آن است و بیان روی ضمن مطالب معلوم
میشود اکنون حروف قافیه را بر ترتیب بیان خواهیم نمود بطور
اختصار - (درست بفهم)

درس (۳) پیش از این کفتم حروف قبل از روی چهار است
تاسیس و دخیل و ردف و قید تفصیل هر یک از اینها را است
تاسیس - عبارت از الفی است که قبل از روی باشد
در صورتیکه کجرف متحرک و اسطه میان آن الف و حرف روی بوده
باشد (مثال) یاور و ماور (ایضا) جاهل و حامل که الف
قبل از او و دال و هاء و میم حرف تاسیس است و این الف
در شعر واجب نیست چنانکه یاور با صر قافیه میشود و جاهل هم
با مقبل قافیه میگردد اما اگر قبل از روی همه الف آورده شود
از مستحبات خواهد بود و هر قافیه که مشتق بر تاسیس باشد از
مؤسسه نامند -

تاسیس در لغت بمعنی بنامه دان است چون بنای قافیه از این حرف است تاسیس گفته

شیخ سعدی راست

چشم بدت دور ای بیخ شمال | ماه من و شمع جمع و میر قبایل

درس (۴) و خیل عبارت است از حرف متحرکی که

واسطه میان الف تاسیس و روی باشد مثل واو باورو

داورو یا شمایل و قبایل و در شعر تکرار خیل لازم و واجب

نیت آن بودن آن مستحسن است مثلاً عاقل با جابل قافیه است

اما عاقل را با ناقل یا در بند حسنش زیاده خواهد بود - و عرب

در اشعار خود حرف و خیل را رعایت نمیکند و از واجبات میدانند

درس (۵) ردف برد و قسم است ردف اصلی و

ردف زاید اما ردف اصلی آنست که ما قبل روی مفرد یکی

از حروف عله ساکنه باشد (حروف عله الف و واو و یا و است)

و حرکت قبل آن از جنس آن بود مثل حساب و کتاب و مانند

صبور و شکور و نظیر حبیب و نصیب که حرف روی در آنها حرف

آخر است و حرف قبل از روی آنکه الف است ما قبلش مفتوح است

و خیل در لغت بمعنی میان در آینه است

و آنکه واو است ما قبلش مضموم و آنکه یاء است ما قبلش مکسور

(هر یک بمناسبت خود) این قسم قافیه را مردف بردف مفرد

اصلی گویند و او یاء در این قسم قافیه هم معروف و هم مجهول است

که با هم فرقی دارند تفصیل آن بعد از این خواهد آمد و ذکر میشود

اما ردف زاید برد و نوع است ردف زاید مفرد و ردف زاید

مربک پان هر دو قسم این است -

ردف زاید مفرد حسرنی بود ساکن که ما قبل روی در آید که از

حرف قید و ردف اصلی نبوده باشد چون فردوس و علم و

عقل که حرف روی سین است در فردوس و میم در علم و لام در

عقل و ما قبل حرف روی در مثال اول و او ساکنه است و در مثال

دویم لام ساکنه و در مثال سیم قاف ساکنه

اما ردف زاید مرکب حرفی بود که قبل از حرف روی مفرد و بعد

از ردف اصلی باشد و آن حرف باید یکی از این شش حرف

مردف سکون راء و فتح و ال و تخفیف آن است - حرف قید بعد

از این ذکر میشود و گفته میآید -

باشد خاء مجمه و راء ممله و سین ممله و شین معجمه و فاء و نون شاعری
 آنها را در میتی جمع کرده است
 ردیف زاید شش بود ای ذی فنون
 خاء و راء و سین و شین و فاء و نون
 و ادباء آن حروف را در این کلمه (شرف سخن) جمع کرده اند
 بعضی دیگر حروف مذکوره را هفت دانسته اند شش حروف
 آنها که مسطور آمد یکی دیگر ثانی سه نقطه در این کلام آنها را جمع
 کرده گفته اند (نخست شرف) حالا مثال از آن بار را مرقوم
 و ایریم یعنی ردیف زاید مرکب را بترتیب
 مثال بعد از الف که حروف مذکوره باشد
 (خ) ساخت (ر) کار و (س) آراست (ش) دشت
 (ف) یافت (ن) نشاند
 مثال بعد از واد که حروف مزبوره باشد
 (خ) سوخت (ر) مورد (س) دوست (ش) گوشت
 (ف) کوفت (ن)

مثال بعد از یاء که حروف مرقومه باشد
 (خ) گینخت (ر) (س) گریست (ش) برشت
 (ف) فریفت (ن)
 بعضی از ادبا گفته اند حرفی که بعد از حروف مذکوره است
 باید یکی از این حروف باشد یعنی یاء موحده تاء و نقطه
 بر بالا و جیم و دال ممله و سین ممله و کاف آنها را در این
 لفظ جمع ساخته اند (سکت بجد)
 در (ع) قید حرفی است ساکن باین معنی که چون قیامه
 از حرف ردیف اصلی و حروف شش یا هفت گانه ردیف
 زاید مرکب خالی باشد همان حرف ساکن قبل از ردیف را حرف
 قید گویند و حرف قیده است اگر چه حرف قید در عرب بسیار
 شاعری این شعر را گفته برای خط نمودن
 با و خاور او را و سین و شین
 غین و فاء و نون و هاء میدان یقین
 الفاظ مثالی آنها این که مرقوم میگردد و علی الترتیب

صبر رخت کرد غم جت هشت نفر گفت رنگ
 قمر حروف قید در قافیه مثل التزام رد فهای مذکوره واجب است
 و اگر شاعر بحسب ضرورت به تبدیل حرف قید محتاج شود یعنی
 بسبب تنگی قافیه در اینجا قریب مخسرج را رعایت نماید چنانکه
 شیخ سعدی رعایت نموده است -

چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر	همه روستا مید و شیراز شهر
فردوسی فرموده	

بنام خداوند تتریل و جی | ند او ند امر و خداوند نمی
 درس (۷) پیش از این گفتم چهار حرف است که قبل از
 روی است و آن هر چهار که عبارت از تائیس و دخل
 و روف و قید است مذکور شد اکنون چهار حرف بعد از روی
 را بیان نمایم یعنی وصل و خروج و مزید و تائیره -

وصل حرفی باشد که بی فاصله به روی پیوندد و روی بسبب
 آن متحرک شود مثال شیخ سعدی فرموده

خوش و یاری یاری بکنار سبزه رازگار	مهر بانای در هم و زخم و بان کنار
-----------------------------------	----------------------------------

یاء حرف وصل است بسبب آن روی که راء باشد متحرک شده
 نظیر آن است جهانی و زمانی و فریادم و نهادم و صیدش
 و قیدش و اینرا هم بدان که الف اطلاق مثل منا و سمننا و چمننا
 چنانکه منوچهری گفته است

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمننا	باغ همچون تبت در اغ لبان عدنا
--------------------------------	-------------------------------

و همچنین الف نذا مثل سپرد و دلبر و جاننا و نحوها -
 همچنین کاف تصغیر مثل سپرک و دلبرک و زنگک و نحو ذلک تمام
 اینها از قبیل حرف وصل است و تکرار حرف وصل در
 توانی واجب و لازم است

درس (۸) خروج حسی است که بوصل پیوندد
 مانند کلمه نذاریم و دیدمش که راء در کلمه اول و دال در کلمه
 دویم روی است و یاء در اول و میم در ثانی حرف وصل است
 حرف آخر در آنها خروج است رعایت تکرار خروج در
 قافیه واجب است مثال از شعر حکیم سنائی فرموده

روز اول که رخ بره دایم	بر یکی خاک توده افتادیم
------------------------	-------------------------

درس (۹) مزید حرفی است که بخروج می پیوندد
 یعنی پس از خروج در آید و مزید را بعضی زاید می نامند مثل
 شاعری گوید
 این دل که بزلف دلبری بستیش
 هر چند گشت باز پیوستیش
 و رعایت مزید (زاید) نیز واجب است -

درس (۱۰) نایره عبارت است از حرفی که بمزید پیوندد
 مثال آنرا شاعری گفته است (پت)
 بگویش گوهر نایاب دل گمشده جوئیش -
 بدامن خاک برداریم وز اشک نایه شیش
 و او در شومش و جوئیش روی است و یاء اول وصل و
 یاء دوم خروج و میم مزید و شین نایره - و بدان که بعد
 از مزید هر قدر حرف که پیادند نایره خواهد بود

نایره (۱) در لغت بمعنی گریخته و رسته است و چون این حرف برکنار
 واقع شده گوید از میان رسته است -

درس (۱۱) (در بیان حرکات قافیه)

حرکات قافیه شش است رس اشباع حدو توجیه
 مجری نفاذ حروف اول آنها را و باء در یک کلمه جمع کرده
 برای حفظ مبتدی (راحت من) شاعری در پی گفته
 رس و اشباع است و خدا ای نیک زاد
 باز توجیه است و مجری و نفاذ

درس (۱۲) رس عبارت است از حرکتی که ماقبل حرف
 تاسیس واقع شود و البته بخاطر و آید تعریف تاسیس را
 که سابقا نموده ام مثالی باز میگویم خواه حافظ فرموده
 ای برده دلم را تو بدین شکل و شمایل

پروای گس تنی و هجبان تو مایل
 الف در شمایل و مایل حرف تاسیس است و قفه میم را که قبل
 از الف است رس گویند -

درس (۱۳) اشباع عبارت است از حرکت و دخل

رس نفع راء و سین شده و همتین بمعنی ابتدای خبریت - اشباع در لغت بمعنی سیر کردن است

و من دخل را هم پیش از این تعریف کرده ام اینجا هم میگویم مانند
یاء در شایل و مایل شعر قبل و حرکت یاء که در اینجا کسره است
اشباع نامند و این حرکت ممکن است فتحه باشد مثل حرکت
واو در یاء و و او و گاهی آن حرکت ضمه هم میشود باشد تجا
و تسایل در اینجا بسیار تحتیهاست که اساتید این فن نموده اند
این رساله گنجایش نیست بهیچقدر میگویم این حرکت اشباع
اکثر کسره است خوب بفهم و به تتبع پاب انشاء الله

درس (۱۳) حذو حرکت ماقبل روف اصلی در روف
زاید را گویند چون فتحه راء ممله در شراب و خراب و ضمه سین
در شور و کسره قاف در رقیب و نقیب (اینها مثال برای
حرکت ماقبل روف اصلی بود) مثال برای حرکت ماقبل
روف زاید چون ضمه رعد و سعد و ضمه نقل و نقل و کسره
علم و حلم و باید دانست که رعایت تکرار حذو در قوافی از
واجبات است مگر وقتی که حرف وصل بر وی پیوندد و در انوقت
حذو بفتح حاء ممله و ذال موحده و او در آخر معنی متقابل و برابر است

اختلاف حذو را و او دارند مثل اینکه بسته و شسته را با هم
قافیه نمایند زیرا که حرف وصل که با باشد بروی که تاء است
پیوسته در اینجا نیز حرف بسیار گفته اند که مجال ذکر آن در این
رساله نیست -

درس (۱۵) توجیه حرکت ماقبل روی را گویند اعم
از فتحه یا ضمه یا کسره مثل سرور و زور و مانند قائم و دم
و شم و مثال دل و گل و مثل - مخفی نیست که آنچه در تعریف
توجیه گفته آمد صدق بر کسره یاء در مثل مایل و زایل از حرکت
دخیل میکند و بر حسب ظاهر این ایراد وارد است ولی
بنظر دقیق فرق آن معلوم خواهد بود - یکی از اساتید میگوید
حرکت دخیل را در قوافی موصله اشباع خوانند و در مقیده
توجیه نامند (درست تر نما) و رعایت تکرار توجیه در
قوافی واجب است و اختلافش جایز نیست مگر در وقتی که
روی متحرک شود سبب حرف وصل اینمطلب را درست
توجیه در لغت گردانیدن روی بوی چیز بی -

باید ملتفت شد میگویم لفظ بگر و تو انگر با صابر قافیه نیست زیرا
 که حرکت ماقبل روی مختلف است و لکن هرگاه روی متحرک شد
 قافیه هست و درست خواهد بود سعدی فرموده
 ای نفس اگر بیده تحقیق بسگری
 درویشی اختیار کنی بر تو انگری
 تسلیم شوگر اهل تمیزی که عارفان
 بر دنگنج عاقبت از گنج صابری
 که لکت دل و عاقل را با صیقل هرگاه روی متحرک شود میوای
 آورد چنانکه حضرت شیخ بزرگوار فرموده
 دنیا نیز زد آنکه پریشان کنی دلی
 ز نهار بد کن که نکرده است عاقلی
 گر من سخن درست بگویم تو نشنوی
 بی جد از آینه نبر و زنگ صیقلی
 همچنین چنبر و مغز و لنگر با عنصر قافیه نیست مگر روی را
 متحرک نمایند چنانکه استاد سخن انوری در این قصیده

چنبری را با مشتری و عضری و سامری قافیه فرموده مطلع امنیت
 ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری
 و ز نفاق تیسر و کید ماه و کین مشتری
 درس (۱۶) مجری حرکت روی است چنانکه در این شعر
 من ای زاهد از آن در زم طریق می پرستی را
 که سوزد آتش مستی خیس و خاشاک هستی را
 درس (۱۷) نفاذ عبارت است از حرکت و وصل
 شاعری گفت
 تو کان کشیده و در کین که ز قید جان بر بانیم
 براد دل برسی اگر براد دل برسانیم
 حرف روی است و یاء حرف وصل در اینجا متحرک شده
 زیرا که حرف خسروج که میم است با و پیوسته و بدان که
 حرکت خروج و مزید را هم نفاذ میگویند مانند اشعار شاعر است
 مجری با نفع در لغت معنی بگذر است و وصل رفیق نفاذ در لغت معنی رود اکتفن همان است
 شناسایی که برای مجری و نفاذ در اصطلاح بیان کرده اند قابل توجه نیست خط اسم اند برای جاکش که

تاکلی بخون دیده و دل پروریشان

از ره برون روند و بره آوریشان
سیم و شین که خروج و مزید است متحرک شده اند و این حرکت
را نفاذ نیز گفته اند - و باید بدانی که نفاذ مطلقا در قوافی
لازم و واجب است - (۱)

درس (۱۸) در بیان انواع قافیه با اوصاف القاب

در این باب اهل این فن تحقیقات بسیار کرده اند و من بزبانی
ساده و موجز بیان میکنم -

بدانکه قافیه برد و نوع است مقید و مطلق بتفصیل ذیل
اما مقید آنست که روی ساکن باشد و حرف وصل بهم بدو پیوسته
نباشد مانند سرور و لبر و کار و دلدار

اما مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوسته باشد مانند لبر
(۲)

تردید در انواع و اوصاف و القاب بجهت این است که قوافی مقید را هر کس
بفطنی گفته - مقید در بند شده است گو یا روی ساکن بسته با قبل خود شده -
مطلق را شده است گو یا روی متحرک از بند را گرفته - (۳)

و کارم و نظایر آنها

اما آنکه مقید است و از حروف قافیه حرفی دیگر ندارد و آنرا مقید
مجرد خوانند مثال همانکه گفتم سرور و کار و غیر ذلک نظیر آن -
و اگر آن مقید حرف دیگر داشته باشد با آن حرفش نسبت کند
مثلا گویند مقید بر حرف یا بقید و قس علی هذا -

و اما آنکه مطلق است اگر همین حرف وصل تنها داشته باشد آن را
مطلق مجرد گویند مانند و لبرم که سابق مثال زدم و یا مانند
و لبری و سروری - و اگر حرفی دیگر از حروف قافیه نیز داشته
باشد بدان حرف او را نسبت کند مثلا گویند مطلق بقید یا مطلق
بر حرف یا بخروج یا بنزد یا بنایره

درس (۱۹) در اوصاف روی و القاب قافیه آنچه بشمار

آمده از روی حساب سی قسم است شش لقب باعتبار روی مقید و
لقب باعتبار اوصاف روی مطلق بیان آنها با امثله ذکر میشود
اما شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید این است
مقید مجرد مثل من و تن

مقید تبایس مثل ثاقب و حاسب
 مقید تبایس و ذیل مثل ثاقب و مناقب
 مقید برود مفرد مثل جان و روان
 مقید برود مرکب مثل گد اخت و تخت
 مقید بحرف قید مثل صبر و ابر

آما میت و چهار لقب باعتبار اوصاف وی مطلق

مطلق مجرد مثل منم و تنم
 مطلق تبایس مثل ثاقبی حاسبی
 مطلق تبایس و ذیل مثل ثاقبی و مناقبی
 مطلق برود مفرد مثل جانم و روانم
 مطلق برود مرکب مثل گد اختم و تختم
 مطلق بحرف قید مثل صبری و ابری
 مطلق بحرف مجزئ مثل بریم و دریم
 مطلق تبایس با خروج مثل صاحبیم و حاسبیم
 مطلق تبایس و ذیل با خروج مثل عاصبیم و ناصبیم

مطلق برود مفرد با خروج مثل جانیم و روانیم
 مطلق برود مرکب با خروج مثل گد اختیم و تختیم
 مطلق بحرف قید با خروج مثل با صبریم و برابریم
 مطلق بخروج و مزید مجرد مثل گفتیمش و سفتیمش
 مطلق تبایس با خروج و مزید مثل صاحبیمش و حاسبیمش
 مطلق تبایس و ذیل با خروج و مزید مثل عاصبیمش و ناصبیمش
 مطلق برود مفرد با خروج و مزید مثل جانیمش و روانیمش
 مطلق بحرف قید با خروج و مزید مثل در صبریمش و برابریمش
 مطلق برود مرکب با خروج و مزید مثل گد اختیمش و تختیمش
 مطلق بخروج و مزید با نایره مجرد مثل بر میثا و آور میثا
 مطلق تبایس و ذیل با خروج و مزید و نایره مجرد مثل عاصبیمش و ناصبیمش
 مطلق تبایس و ذیل با خروج و مزید و نایره مرکب مثل عاصبیمشان و ناصبیمشان
 مطلق برود مفرد با خروج و مزید و نایره مثل دانیمش و خوانیمش

الف بر میثا و آور میثا همچنین الف عاصبیمش و ناصبیمش
 ایضا الف و انیمش و خوانیمش در این امثله که نایره است الف زاید میثا

مطلق بردف کب باخرج و مزید و نایره مثل تاخیمشان ساختیمشان
مطلق بحرف قید باخرج و مزید و نایره مثل بردمیشان و خوردمیشان

در س (۲۰) (در حد و د قافیه)

شعر

متکافوس بود آنکه متر اکب دیگر ^(۱) متدارک متواتر متر اد ف شعر

متکافوس قافیه است که بعد از حرف اول ساکن تا بر سه بحر
ساکن آخر چهار حرف متحرک در میان باشد (بعبارة آخری)
قافیه است که چهار حرف متحرک باشد و کحرف آخر ساکن مثل شگنمش
و بزمنش و این بواسطه ثقل در اشعار فارسی بسیار کم است
در عروض گفته شد که این کلمه را فاصله کسبه میگویند

متر اکب قافیه ایست که از ساکنی که در آخر است تا اول
ساکنی که پیش از آن ساکن است سه متحرک و اسطه باشد
(بعبارة سهل تر) قافیه ایست که سه حرف متحرک با هم جمع گردد

تکافوس در لغت معنی انبوهی است تراکب در لغت معنی برشمردن است

مانند شکنند و کند و این را در عروض گفتیم فاصله صغری خوانند
در اشعار فارسی بسیار است

متدارک - قافیه ایست که از ساکنی که در آخر است
تا اول ساکنی که پیشتر است دو متحرک فاصله باشد (بعبارة
ساده) قافیه ایست که دو حرف متحرک باشد و یک ساکن

مثل زند و کند و این را در عروض و در مجموع مینامند
متواتر - آنست که در میان حرف ساکن آخر و حرف
ساکن پیش از آن کحرف تک باشد مانند مارا دیار او کردی
بعبارة دیگر متحرکی است که در دو طرف حرف ساکن باشد
مترادف - قافیه ایست که دو حرف ساکن پایانی باشد
مانند دله اریار و ایشان و جانان

در س (۲۱) (در بیان عیوب قافیه)

عیوب قافیه بر دو قسم است طبقه و غیر طبقه

تدارک در لغت معنی در یافتن است - تواتر در لغت معنی پایانی شدن است ^(۲)
ترادف در لغت معنی پایانی شدن است ^(۳)

عیوب لقبه چهار است چنانکه شاعری در این بیت آورده
 نیز و عجم عیب چهار است و آنها سنا است اقوا و اکفا و ابطا
 سنا^(۱) - اختلاف روف است خواه اصلی باشد یا
 زاید چون اختلاف زندگانی و نشینی و اختلاف قدر و صبر
 شعری عرب اجتماع و ادویاء در روف اصلی (که آنرا روف
 مفروضه گویند) جایز دانند چون عسود و شهود را با عمید
 و شهید قافیه نمایند -

اقوا^(۲) - اختلاف حرکت ماقبل روف اصلی و روف
 زاید میباشد که آنرا حذف گویند مانند حرکت سور و جور و جوت
 و وخت - همچنین اختلاف حرکت ماقبل روی ساکن که آنرا
 توجیه خوانند مانند پرسه^(۳) و این اختلاف را اصلا را نمیدانند
 مگر اینکه روی ساکن موصول گردد و سابقا در معنی توجیه مذکور

^(۴) سنا و کبر سین در لغت معنی اختلاف است - اقوا در لغت نیازمند ورود
 گردیدن است - حذف سابقا بیاش گذشت - سور بضم سین ممل - جور بفتح جم است
 بخت بفتح اول وخت بضم اول - پرسه بضم اول و سرفش - توجیه معنی سابقا گفته

داشتم و استشهد و شعر شیخ سعدی و انوری علیها الرحمه نمودم
 پس پر و سر قافیه نیست مگر اینکه متحرک شود پرم و سرم قافیه تواند بود
 اکف^(۱) - اختلاف حرف روی است معنی حرف فانی که
 که در مخرج نزدیک باشند مثل صلح و پناه و مانند حرف عربی با
 عجمی چون شک و سگ و مثل چپ و طرب و مانند خوابه و
 و پاچه و نحو ذلک -

ایطی^(۲) - بر دو قسم است خفی و جلی اما ایطاء خفی آنست
 که تکرار آن ظاهر نباشد مانند انا و بینا و آب و گلاب و کوهسار
 و شاخسار و نظیر اینها - اما ایطاء جلی که بعضی آنرا شاکیان
 هم گفته اند و بعضی شاکیان را عیبی دیگر دانسته که ذکر آن
 خواهد آمد (خلاصه) ایطاء جلی آنست که تکرار آن ظاهر و
 بین باشد مانند جانا و یارا و صفات و کانیات و در دست و
 و حاجت مند و افونگر و شکر و زرین و سیمین و خندان
 و گریان و این عیب در اشعار ممنوع است مگر بعضی گفته اند
 اکفاه در لغت برگردانیدن از راه است - ایطاء در لغت قدم بر قدم و گریز است

در قصیده که زیاده از چهل بیت باشد دو یا سه جایز است و در غزل
یکت ایطاء شاید بتوان آورد ولی اگر نیارد نه بهتر است و در
صورت وقوع باید از هم خیلی دور باشند اطلاق هفت بیت فاصله باشد
شایگان - سابقا گفتم که بعضی آنرا عبارت از قافیه دانند
که مثل برایطاء جلی باشد برخی میگویند شایگان قافیه است
که الف و نون جمع در آن متعل باشد مانند یاران و دوستان
یا اینکه یاء و نون جمع در آن باشد مثل مؤمنین و مسلمین و الف
و نون فاعل مثل خشان و تابان و الف و تاء جمع مثل صفات و مشکلات
که سابقا در ایطاء مذکور شد - و باید دانست که اگر شایگان ایطاء
شود بهتر است که عذر نخواهند چنانکه استادنا الاجل در غزلی
سیمین و مشکین و نگارین را با هم قافیه فرموده و در آخر عذر خواسته
باین طور

ایطاء قوافی را اگر خورده کسی گیرد گو گذر از این معنی بگر مضامینش
در س (۲۳) (در عیوب غیر ملقبه است)
عیوب ملقبه چهار بود و ذکر آنها شد - اما عیوب غیر ملقبه قافیه را

اساتید بسیار ذکر کرده اند که میتوان بعضی از آنها را عیب ندانست
و من از آنها چشم پوشیده آنچه در عیب بودنش اتفاق است میگویم
(از جمله) آوردن قافیه معمولی است اگر چه این را هم بعضی گویند
یکی در غزلی عیب نیست بهر حال قافیه معمولی آنست که لفظی را که جزو
کلمه نباشد با و ترکیب کنند و قافیه سازند مثلاً خرسند را با
بروند قافیه نمایند یا بند را با کنه و نسیم را با زدیم -
از جمله عیوب غیر ملقبه تحریف کلمه است و یور را با سیو قافیه
نمایند (مراد از سیو سیب باشد) در صورتی که اشارت
بعیب آن کنند ممکن است - از جمله اختلاف روی است
که یکی ظاهر باشد و یکی مخفی مثل لفظه را با دوده قافیه کنند
در اول ظهور دارد و در آخر خفا - از جمله آنکه روی در
یکی ساکن باشد و دیگری متحرک بود مانند

صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره از کجاست کجا
در س (۲۳) سابقا وعده کردم که بیان او و دیاء معروف و
مجهول را بنمایم چون که اکثر شعرا یعنی اساتید معروف را با مجهول

قافیه نمی نمایند مثلاً دو دراکه و او معروف بارود که و او شش مجهول
یا مثل شیر خوردنی که یاء آن معروف است باشیر در نه که یاء
آن مجهول است قافیه نباید کرد و این یاء معروف و مجهول علامتی
ندارد که از یکدیگر بتوان تمیز داد مگر اینکه بطور سماع است در کتب
بعض لغات قید معروف یا مجهول بودن و او و یاء را می نمایند -
بلی بعضی گویند یاء مجهول بدان ماند که گویا در اصل الف بوده یعنی
در تلفظ چنان اداکتند که اشامی از الف داشته باشند
که مجهول را با کلمات عربی که اماله شده باشد قافیه میکنند مثلاً
حجیب را که اماله حجاب است نوری باشکب آورده
تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد
نی دیده خواب دارد نی دل شکیب دارد

درس (۲۴) در اینجا لازم آمد که محلی از دال و ذال هم
سخنی گفته شود اساتید سخن دال با ذال هرگز قافیه نمیکنند و اگر
اینان واقع شود عذر میخواهند و قاعده برای شناختن دال
و ذال قرار داده اند چنانکه در این شعر مرقوم است

اما آنکه بفارسی سخن میسر اند	در معرض دال ذال را نشانند
ما قبل وی را ساکن جزوای بود	دال است و گرنه ذال معجم خوانند

بنا بر این قاعده لفظ بود و نمود و گشود و شنید و دید و رسید
و نظیر اینها که قبل از آن و او و یاء ساکن است ذال معجم است
همچنین مثل شود و زید که قبل از آن و او و یاء متحرک است ذال
معجمه است - همچنین مانند خدا و جدا و گلد و مند و بسند که
قبل از آن حرف متحرک غیر از وای میباشند نیز ذال معجمه است
اما آنکه قبل از آن حرف ساکن غیر از و او و الف و یاء باشد
مثل بند و سرد و دزد و دال مطه است گفتم که شعر اکثر این رعایت
را کرده اند البته دیده شیخ سعدی در غزلی قافیه را تمام و
معجمه آورده

اگر خدای نباشد زبنده خوشنود

شفاعت همه پیغمبران ندارد بود
همچنین شغالود و آلود و فرمود و نمود را قافیه نموده در جانی

وای مراد و او و الف و یاء است

دیگر باد و یاد و فرهاد و داد را که همه ذال محجه میباشند
 قافیه نموده حتی اینکه یاد را با العیاذ قافیه آورده نظر باینکه یا
 یا ذال است بذال محجه - و مولوی بود را با عوذ قافیه کرده چرا
 که ذال بود محجه است بطریقی که مذکور داشتم - و انوری
 در این رباعی که در مصراع اول گوید دست بنجان چون بد
 پنهان نبود در مصراع آخر گوید گو قافیه ذال شوزی عالم بود
 پس امثال جود و سجود و مقصود و عنود و نحو ذلک کلمات عربیه
 همه ذال مملکه خواهند بود - شیخ سعدی علیه الرحمه این غزل
 را همه بذال مملکه آورده

کرم مرد بجد است و کرامت بسجود

همه که این هر دو ندارد عدش بزرگ
 همچنین خود و قدود و مقصود و نمود را قافیه نموده در غزلی دیگر
 مطرب مجلس بنواز ز مرده و تا آخر غزل چون قافیه عربی است
 همه ذال مملکه اند -

جمعی دیگر از شعرای غیر استاد ذال را قافیه کرده اند ملتفت

این عیب نبوده پاره از اساتید ملتفت بوده ولی اعتنا نکرده
 مثل مولانا عبد الرحمن جامی که گوید -

حسیت میدانی صدای چنگ و عود

انت حسبی انت کافی یاد و دود

هست بی صورت جناب قدس عشق

لیک در هر صورتی خود را نمود

درس (۲۵) در یاء معروف و مجهول است

باید بدانیم وقوع یاء در قافیه چگونه باید باشد تفصیل آن در
 بسیار از کتب ادبیه و لغت نگاشته آند که محلی در اینجا برای
 بصیرت بیان میشود (مراد ما یاء در آخر کلمه است)

یاء بر دو قسم است معروف و مجهول

معروف را نیز اقسامی ذکر کرده اند بدین تفصیل

یاء نسبت مثل مجازی و شیرازی و کابلی

یاء خطاب تو هنوز ظنی چرا چنین میکنی چگونه مینویسی

یاء مصدری تری آرزگی بسینوانی دلبری

یاء متکلم استادی مخدومی اعتمادی قبله گاهی و نحو
یا آت و غیر نیز هست که در حکم نسبت و خطاب و مصدر است
و ذکر آنها موجب اطنا است

اتا یاء مجهول نیز اقسامی دارد بدین تفصیل

یاء وحدت که معنی یکی و در مثل پادشاهی و گدائی یعنی یک پادشاه
و یک گدا و مثل اسبی را دیدم یعنی یک اسب

یاء تنکیر در همه ویرمغان نسبت چون شیدائی این یاء
بایاء وحدت خیلی شبیه اند در حقیقت هر دو نکره محسوب میشوند
یاء شرط و جزاء مثل اگر دوست بودی بودی مرا غم

یاء استمرار مالی اند و حقه نکره ای که فردا بکارش آید
یاء اضافه جای او پای من خوی تو روی خوب

یاء زایده آنست که اگر از کلمه دور شود نقصی وارد نیاید مثل خدا
و خدای پاد پای رو و روی مود موی

مختصری از یاء آت پان شده مقصود اینکه تمام یاء بارشاع
با هم قافیه می توانند بنماید بلا استثناء حتی یاء جزء کلمه مثل

یاهی در یاء و طوطی و فرش قالی و مانی نقاش و نحو ذلک با هر یائی
در قافیه بهم می پیوندند الا یاء نکره که باید در غزل یا قصیده یا قطعه
یا رباعی یا مستثنوی همه نکره باشد یعنی اگر یک یاء نکره در مطلع
آمد تا آخر باید نکره بوده باشد شیخ سعدی فرماید

ای زلف تو هر خمی کنندی	چشمت بگرشتم چشم بندی
مخرا م بدین صفت مباد	کز چشم بدت رسد گزند

تا آخر تمام نکره است خواجه حافظ علیه الرحمه فرموده
نقد هار بود آیا که عیاری گیرند

تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
مصلحت دید من آنست که یاران همه کار

بگذارند و خشم طره یاری گیرند
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی

گر فلکشان بگذارند که قرار ی گیرند

درس (۲۶) (در بیان ردیف)

بدانکه ردیف عبارت است از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در لفظ

و بعد از قافیه اصلی پیک معنی تکرار یابد مثل کلمه گیرند در غزل خواجه
که مرقوم شد و مثل شعر شاعری -

مکنت روی تو سرین و سمن دارد نزارد

باغبان سر روی چو قدت در چمن دارد نزارد

درس (۲۷) (در بیان حاجب)

حاجب کلمه است که پیش از قافیه اصلی پیک معنی تکرار یابد
اینرا شعر آحسن می شمارند و این گونه قافیه را محبوب می نامند
مثال از شاعر است که گفت

هر چند رسد هر نفس از یار غنسی

باید نشود در خبسه دل از یار دمی

و اگر این حاجب در میان دو قافیه باشد در نهایت حسن خواهد
بود چنانکه امیر مغزی در این رباعی آورده

ای شاه زمان بر آسمان داری تخت

تست است عدو تا تو کان داری تخت

حله سبک آری و گران داری رخت

پری تو بتدبیر و جوان داری بخت

درس (۲۸) واجب است که در اشعار دارای ردیف

مواظبت شود که ردیف مختلف نشود که اگر مختلف گردد عیب

خواهد بود مگر عذری بخواهند اما اگر اختلاف پهن و ظاهرا باشد

عذر مسموع خواهد بود بعضی استشهاد نموده اند بقصیده که

کمال الدین اسمعیل گفته - سپیده دم که نسیم بهار می آید

تا آنکه گفته ز بهر حال ز ماضی شدم مستقبل آنگاه ردیف را

می آید آورده بنظر این بنده خوش آیند نیست

درس (۲۹) شعر مشتمل بر قافیه را مقفا گویند و شعر مشتمل

بر قافیه در ردیف را مقفای مروف خوانند (مروف بفتح

راء و تشدید و ال است)

تمام شد آنچه مقصود ما بود از علم قافیه برای

مبتدیان بر بسبیل ایجاز و

اختصار

الحمد لله تعالی باقصامه

بسمه تبارک و تعالی فن سیم از کتاب در علم بدیع

درس (۱) علم بدیع عبارت است از معرفت قوانینی که از آن فصاحت تراکیب کلام را معلوم نمایند و تزیین دهند الفاظ را با ایراد صنایع لفظیه یا معنویه

درس (۲) مقدمه در تقسیم کلام گفته میشود

کلام بر دو قسم است نثر یا نظم اما نثر بر سه قسم است مبرز و مسجع و عاری مبرز آنست که کلمات فقرتین اکثر جاها هم وزن باشند در تقابل یکدیگر بدون رعایت مسجع (مثال) فقیری سبب راحت و طرب میباشد و میری جته زحمت و تعب میگردد - مسجع آنست که فقرتین هم وزن نیستند اما مسجع دارد (مثال) پرده ناموس بندگانه فاش نذر و وظیفه روزی خواران بخلای منکر نبرد - عاری آنست که از شرایط مبرز و مسجع عاری باشد (مثال) خدایتعالی را پرستش کن و آزار بجی مرسان

درس (۳) نظم بر یازده قسم است بدین تفصیل غزل
تشبیب قصیده قطعه رباعی فردو مشغولی ترجیع
ترکیب مستط متزاد

غزل (۱) - ابیات چند بیت متحد الوزن و القافیه که مصرع
اول هم دارای همان قافیه باشد بیت اول مطلع نامند و شعر آخر
را که تخلص شاعر در آنست مقطع خوانند و عدد ابیات غزل از
نخ است الی سیزده -

تشبیب (۳) - ذکر احوال شباب کردن و صفت مشغول نمودن
و از بهار یا خنجران یا طلوع یا غروب آن و تعریف شب را
کردن بهر صورت اشعار است که در ابتدای قصیده قبل از بدیع

غزل (۲) در لغت منگونی با زنان و عشق بازی را گویند - مصرع بدون الف و با
الف هر دو درست است در لغت بمعنی یکت تخمه از در است چنانکه یک لنگه
در بسته و باز نمیشود باید دو تخمه باشد شرم پیک مصرع تمام نیست گردد و مصرع
باشد پس مصرع که نصف از بیت است برای آنچه ذکر شد گفته اند - تشبیب در لغت بمعنی غزل
گفتن بمعنی صورت جمال مشغول و حال خود را از عشق گفتن و آغاز کردن از مقصود

موج ذکر نمایند و تشبیب بدون قصیده ممکن نیست اگر چه یک شعر
گریز با سم موج زده شود و این تشبیب را که مقدمه قصیده است
تغزل هم میگویند -

^(۱) قصیده - اشعار است که هر دو مصرع بیت اول با ایت
دیگر همه بر یک قافیه باشند و در آن مح یا ذم کسی باشد یا عطف
فصاحت و در او ایل آن خواه تشبیب که آنرا تغزل هم گویند باشد
یا نباشد ابتدا مبدع شده باشد و حد معینی برای آن نیست از
پانزده الی یکصد و بیت هم گفته اند -

^(۲) قطع - عبارت است از دو بیت یا سه یا چهار الی ده
و بیت یا بیشتر که متحد الوزن و القافیه بوده باشد و مصرع او
قافیه نداشته باشد گاهی هم ممکن است قافیه دار بود در قطعه
شعر اکثر قصه مطلب معینی دارند که میخواهند اظهار آن مطلب
را بنمایند -

^(۳) قصیده در لغت معنی منزطیر و غلیظ است - قطعه در لغت پاره از هر چیزی
را گویند و بکسر اول صحیح است -

رباعی - عبارت از دو پیتی است که متفق در وزن و قافیه
باشد و مصرع سیم را شرط نیست که قافیه داشته باشد و اگر داشته
باشد مستحسن است و بحر آن غالباً بحر هزج می باشد در وزن
(لا حول و لا قوة الا بالله)

^(۱) فرد - مراد از یک بیت است خواه هر دو مصرع قافیه
داشته باشد خواه مصرع آخر

^(۲) مشتمی - ایات متفق الوزن مختلف القوافی را گویند هر
بحری از بحر ممکن است هر دو مصرعی دارای یک قسم از قافیه باشد
و آنرا فرد و ج نیز نامند

ترجیع بند - اشعار است که در بند علیحدگه گفته شود هر بند
مشتمل بر پنج یا شش یا هفت بیت یا بیشتر ولی همه بند متفق
الوزن باشند و هر بندی یک شعر اجنبی آورده شود که آن

^(۳) فرد در لغت معنی تنه است - مشتمی منوب بشی بفتح میم و سکون ثاء

شکله است معدول از اشین اشین که بفارسی دود و گویند -

^(۴) ترجیع در لغت برگردانیدن است -

بیت حد فاصل میان هر بند باشد و آن شعرا جنبی تمام بر یک
نق باید باشد

ترکیب بند - اشعار است که در بند گفته شود مثل ترجیح
بند و تعریفی که در ترجیح شد در ترکیب هم صادق خواهد بود و تمام
ولی فرقی که دارد اینست که شعرا جنبی که حد فاصل میان هر بند

بر یک نق نباشد بلکه هر کدام مضمون علیحده و قافیه علیحده باشد
مستط^(۱) - آنست که مصراعی چند گفته شود بر یک قافیه
خواه آن مصراع چهار باشد یا پنج یا شش الی ده مصراع ولی مصراع
آخر بر قافیه دیگر بود و بار شروع شود به بند دیگر مصراع آن
به قافیه که مایل باشند گویند اما قافیه مصراع آخر بر سیاق
قافیه مصراع آخر بند اول بوده باشد و ممکن هم هست که مصراع
آخر بند بر سیاق سایر مصراعها باشد و وحشی نباشد - و باید
دانست که چهار مصراع را مربع گویند پنج مصراع را مخمس

مستط از تمیط است و تمیط در لغت یعنی مروارید برشته کشیدن را گویند
پس مستط بصیغه مفعول در رشته کشیده شده است

همچنین سدس و سبع و ثمن و متع و معشر و اسم عام اینها همه
مستط و لفظ مستط اطلاق بر همه آنها میشود - حالا برای تفریح
یک دو بند از مستطهای منوچهری در اینجا میآورم که در
معلوم کرده - این مستط را در حقه انیه گفته است

خزیده و خز آرید که هنگام خزان است
باد خشک از جانب خوارزم وزان است
این برگ رزانست که بر شاخ رزان است
گونی مثل سپهر من رنگت رزان است
و همان تعجب سر انگشت گزان است
کانه رچمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار
تمام بند با مصراع آخر شان قافیه راء می باشد (ایضا)

منوچهری فرماید

مهرگان آمد بان در گشایش	اندر آرید و تو واضح بنمایدش
از میان راه اندر بر بانش	بنشاید و لب خورد بنمایدش
خوب داری فراوان بنایش	هر زمان خدمت نختی بفرمایدش

در بند دیگر از مستط فرموده

گشته از گردش این خیزد و لالی	نگرید آبی و آن رنگ رخ آبی
بر رخش بر اثر سلبت سقلابی	رخ آن چون رخ آن ز مهر آبی
پرز پر خاسته زو چون غرابی	یا چنان زرد کی جامه عنابی

این مستط از قسمی است که مصراع آخر بند با هم بر یک نیست و وحشی نیست چنانکه خواندی و فهمیدی -

مستط او - کلام موزونی است که پس از هر مصرعی یک پاره از مصرعی زیاد کنند که با خود مصرع ارتباط داشته باشد ولی در معنی آن مصرع محتاج بان پاره نباشد (مثال)

در خواب جمال یار را میدیم (در عین صفا)

در گلشن وصل او گل می چیدم (بی خا جفا)

ناگاه خروس سحری بیدارم کرد (گویا خرد)

ای کاش که بیدار منیگر دیدم (تار و زجر)

اگر قافیه آن پاره را موافق قافیه مصراع پای و زدن آن زیاد است

سکاب بفتح سین لایستی از بستان که جامه می نیک بفتد مستط از قسم اول در لغت نیامده است

خواهد بود (چنانکه استاد ما الاجل آقای فرصه آله و له فرموده)

ای دریناد جوانی کرد پیر این چرخ پریم (زار و نالان خیریم)

شد قلم جای عصاره کف ز دست جو تیرم (جز عصاره کوه و سنگیم)

خود نه پیر سا بخوردم که بقامت مشهودالم (خرد سالم خرد سالم)

گردش کردون دون در خرد سالی کرد پریم (شد کان قد چو تیرم)

روز کاری شد که از کین روزگار کینه کستر (این جفا جوی شکر)

چون اسیران هر دم اندر بند غم دارد ای سرم (از جفایش ناگزیریم)

از نفاش گشته پشت از بار محنت چون ملام (بر دل از این غم ملام)

در جفایش گشته رخ از گرد غم همچون زیریم (بخت وارون همچو تیرم)

روزگار چون تو را دانم که بس ناپایداری (همچو سیل اندر گداری)

زین سبب چون دیگران نی طالب جاه و سریرم (نی پی مال کثیرم)

گر کس ازاد سر آگسته باشد فروش زیبا (یا سبقری که بیبا)

گو که اندر خانه باشد بویا فروش و صیرم (یا زمین و خاک تیرم)

خواجه را اگر جامه شد کنجا حریر و خرد طلسم (بیش از این که زین بس)

گو بود که باس در بر جای کنجای هم شیرم (یا که بر جای حریم)

مشمم را که ز شمت شد نصیب از خوان رنگین (هم ز چرب و هم شیرین)
 گو نباشد در جهان قسمت بجز نان و پنیر م (یا که نان نیم سیرم)
 هیچ منعم گو نباشد مگر صد گون نعمت (لی زمان فی زودت)
 داده نعمت ها چو از فضل و هنرمی قدیرم (آن خداوند خیرم)
 هم بگاه نقش و لکش همچو مانی بی بدیلم (اذا این فن بعدیلم)
 هم بگاه فضل و دانش همچو اعشی بی نظیرم (در سخنانی شیرم)
 در نجوم و نحو ایدر هیچو بسهل و تبسم (زیر حکمت را علیم)
 هم به شعر و نظم اکنون همچو صاف و ظهیرم (شعر تازی را جریم)
 با چنین فضل و هنر باشد مرا تفصیل دیگر (کان بود از فضل تر)
 باشد آن تفصیل مداحی بدرگاه امیرم (آن شه گردون سیرم)
 پیشوای دین امیر المؤمنین شاه ولایت (منع جو دو عنایت)
 آنکه گردون پیش ایوان درش گوید قصیرم (عرش هم گوید قصیرم)
 علت ایجاد امکان مخزن اسرار یزدان (مطلع انوار ایامان)
 کاقاب از نور رای انورش گوید منیرم (هم ز روش منیرم)
 از پی تحریر هر حکمی که از وی گشته صادر (هم بیاطن هم بظان)

تیرا

تیر را فخر اینکه در دیوان او گستره دیرم (تا که بر چرخ دیرم)
 قبرش را میزد و تا حکمت آموز و بلقان (دین شگفتی نیست از آن)
 هم عجب نی که گوید پیر هر دو شخصیرم (کامل از جمله پیرم)
 پادشاه سرور امیر اهما بنده نوازا (ای بدحت بی نیاز)
 من که تا مدح تو گویم تو بزرگ و من حقیرم (تو عنی و من حقیرم)
 من ذلیل و مستحیرت من مطیع و مستعینت (من فقیر و شکست)
 تو معینم تو طهیرم تو امیرم تو مجیرم (هم توئی نعم ایامیرم)
 این قصیده مطلق است و تا آخر همین طور در قافیه متوافق است

درس (۳) اکنون برویم بر سر مطلب اصلی یعنی تقسیم صنایع
 بدایع و آن برد و قسم است صنایع لفظیه و صنایع معنویه -
 صنایع لفظیه آن است که محاسن کلام در لفظ اشعار باشد
 و صنایع معنویه آنکه محاسن در معنی یافت شود اگر چه لفظ هم
 به تبعیت معنی دارای محسنات خواهد بود - بعضی از بدعیین
 محدودی از کلمات را از جمله صنایع شمرده و در کتب خود ذکر نموده
 و ما آنها را ترک کردیم و ترک آنها برای این بود که پاره از آنها

داخل در علم معانی است و برخی راجع بعلم بیان که از صنایع بقیه
شمرده نمیشوند و بعضی از آنها صنعتی است که در ضمن صنایعی که
ذکور میگردد خواهد آمد - عجب اینست که سلاست را مثلا از
صنایع شمرده اند یا شعری که خالی از تعقید باشد از اهم صنعتی
دانند و حال اینکه اینمطلب واضح است که همه اشعار دنیا باید
سلیس و خالی از تعقید باشد خلاصه شخص متبحر البته تلفت خواهد
شد آنچه را که ذکر نمودیم و خواهد درک نمود -

امحال شروع نمائیم در ذکر صنایع لفظیه و معنویه و آنها را
اعم از لفظیه یا معنویه تریب حروف تهجی می نویسیم -

این مطلب را هم باید دانست که بعضی از صنایع لفظیه است
که در عداد معنویه ذکر کرده اند و بعضی را بعکس و ما در ضمن
ذکر و بیان آنها اشاره باین مطلب می نائیم -

و بعضی از صنایع هستند که میتوان آنها را لفظیه دانست و هم معنویه
یعنی شایسته هر دو صورت خواهد بود از این معنی نیز در ضمن اشعار
میرود و بالله التوفیق

صنایع لفظیه درس (۵)

(۱) ابداع - اختصاص بیک صنعت مزار و میتوان گفت که این
صنعت سرآمد تمام صنایع است و از سلامتة الاختراع نیز
تمام ننهادند و اختصاص بصنایع لفظیه و معنویه مزار و بعضی شایسته
هر دو میشود و آن چنانست که متکلم یا شاعر کلامی گوید یا شعری که
در آن چندین صنعت از صنایع بدعییه باشد بیا به بیت یا کلمه دیده
شده و گفتش نیز دشوار است در آیات کتاب الهی از این قیل
هست و این معجزه است از آن کتاب مجید مثال از قول خدا
تعالی ^(۲) قیل یا ارض المعبی ماؤک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی
الامر و استوت علی الجودی قیل بعد اللقوم الطالمین گفته اند
مبیت و در صنعت بدیع در این آیه مبارکه است در کتاب انوار الابرار

در این کلام از صنایع بدعییه و معنویه مزار و بعضی شایسته هر دو میشود و آن چنانست که متکلم یا شاعر کلامی گوید یا شعری که در آن چندین صنعت از صنایع بدعییه باشد بیا به بیت یا کلمه دیده شده و گفتش نیز دشوار است در آیات کتاب الهی از این قیل هست و این معجزه است از آن کتاب مجید مثال از قول خدا تعالی قیل یا ارض المعبی ماؤک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی قیل بعد اللقوم الطالمین گفته اند

(۲) ابداع در لغت معنی طرز نو نهادن است و نوپردن آوردن
و قیل ^(۳) یعنی گفته شدانی مین بلع کن آب خود را و ای آسمان باز بابت
دور رفت آب و تمام شد کار و قرار گرفت آن کشتی بر که جویدی و گفته شد
دوری باد برای قوم ستمکاران -

تفصیل آن مذکور است مثال از شعر تازی -

بالغیث واللیث از می فی عطاء و سطلی

فالغیث سبکی حیاء واللیث فی اجم

بیت پنج صنعت در آنت مثال از شعر پارسی از شاعر بیت

خوش بود گر از وفا شوخم آید در کنار

در کنار آید نهد رسم جبار ابر کنار

در این بیت صنعت تمیز و قلب و متضاد و رد العجز علی الصدر

و عکس موجود است اگر چه شعرش لطفی ندارد اما مثال را تمام است

و این صنعت ابداع را در عداد لفظی و معنوی هر دو میتوان

آورد (فافهم)

درس (۶) (اسلوب حکیم)

بعضی تعریف این صنعت را در قول بوجوب نموده اند و آن

سهوی است مین زیرا که قول بوجوب در کلام متکلم است که معنی

بالغیث الخ بیاران و شیر طعمه میزند از سخاوت و حمد بردن پس باران

گریه میکند باریدن و شیر درنی زار است -

آن کلام را ابطال نماید اما صنعت اسلوب حکیم است که خطاب

حل کلام متکلم را بخلاف مراد متکلم نباید متعمد او اینهم اقسامی دارد

الکفایک مثل میایم مثال از شعر تازی (در کتاب

مطول مسطور است) حجاج شخص ضحی که قبضی نام داشت

و مخالف او بود گفت لا حکنک علی الادهم - یعنی زنجیرت

قبضی جواب داد مثل الامیر حل علی الادهم و الاشب -

ادهم را معنی اسب گرفت باز حجاج گفت و لیک انه جدید -

یعنی مرادم از ادهم آهن است باز جواب داد لان یکون

حدید خیر امین ان یکون بلید آ حدید را اسب تند رو و نخرج برداشت

مثال از شعر پارسی استادی فرماید

گفتش باید بری نامم زیاده | گفت آری میبرم نامت زیاده

درس (۷) اشتقاق - این صنعت را اقتضاب نیز خوانند

و آن چنانست که کلماتی آورده شود که حروف آن در کلمات متجا

و متجانس بوده و بهتر آمنت که از یک کلمه مشتق باشند -

مثال از قول خدا تعالی -

فانتم وجهك للدين القويم مثال دیگر یا اسفا علی یوسف مثال اشعر
پارسی سلمان ساوجبگی گوید

صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد

هوای جنبت کویت حیات جاودان دارد

اعراض - این صنعت در حشوم قوم میگرد و مفصلاً

در س (۸) (اعنات)

این صنعت را لزوم مالایزم نیز خوانند و آن چنانست که
چیزی را تکلف کنند که آن چیز وجودش لازم نباشد ولی وجود

آن سخن تمام باشد مثل اینکه قبل از حرف ردیف حرفی را از آلف
نمایند مثل گلشن و جوشن که آنها با دامن و مسکن قافیه است

ولی شین را برای آرایش سخن آرند مثال از قول خدا تعالی
و اما الیتیم فلا تقهر و اما اسائل فلا تنهر مثال از شعر پارسی

فانم انخ یعنی پس پا آوروی خود را بوی این است - یا اسفا انخ یعنی
ای اندوه من بر یوسف - فاما الیتیم انخ یعنی پس اما یتیم را تقهر کن
و اسائل را محسوم نما -

رباعی

چون عارض تو ماه نباشد روشن ^(۱)
مانند رخت گل نبود در گلشن
ثرگانت همی گذر کند از جوشن
مانند سنان کیو در جنگ پشن

در س (۹) (التمزام)

این صنعت را بعضی بالزوم مالایزم می دانسته اند ولی چنین
نیت بلکه باصطلاح بدیعون التزام است که مترم شود که کیت
اسم یابد و اسم یا بیشتر در هر شعری پاورد چنانچه شاعری در
هر مصرعی لفظ نجد را ذکر نموده -

سقی الله نجداً و اسلام علی نجد ^(۲)
و یا نجد انجد علی النای و البعد
نظرت الی نجد و نجد ادو نه ^(۳)
علی اری نجد او هیهات من نجد

اگرچه این اشعار را شاید برای صنعتی دیگر آورده اند ولی برای
ما در اینجا نیز مثالی است و کاتبی در قصیده مترم شده که

چون عارض انخ این رباعی از چهار شاعر است عصری فرخی عبیدی فردوسی -
سقی انداخ یعنی سیراب کند خدا نجد را و تحت بر نجد ای قوم چه قدر نیکوست نجد ^(۴)
جدانی و دوری - نظرت انخ یعنی نگاه کردم بوی نجد و حال اینکه نجد او فاصله بود شاید یتیم ^(۵)
نجد را دور است نجد

اسم شتری و حجره را در هر مصرعی پاورده (این است)
مراغی است شتر بار با حجره تن شتر دلی نگویم کجا و حجره من
و چنانچه استادی فرصت آلوده در قصیده طراز را در هر شری
مترم شده تا آخر

در این سرای سنجی طراز هفت اقلیم بود ممالک ایران بکلمه رای قویم
وله ایضا قصیده رکن را التزام داده
هر چه میدانی چه باشد معنی رکن رکن

جزو اعظم زان فریش در سایا دوزمین

درس (۱۰) (براعت استهلال)

این صنعت چنان باشد که متکلم در اول کلام چیزی گوید که مناسب
مطالبتی باشد که بعد ذکر میکند با لفاظ لطیف که صریح نباشد بلکه
بطور اشاره که مخاطب بذوق سلیم بداند که بعد از آن متکلم
چه میخواهد بگوید و گفته اند که سوره مبارکه فاتحه که مطلع کلام
مجید ربانی است براعت استهلالی است برای آن کتاب
براعت معنی روشنی و وضاحت است -

آسانی که مشتمل بر جمیع مقاصد است چنانچه در رب العالمین الرحمن
الرحیم اشارت بمعرفت الله و صفات الله است - و در مالک
یوم الدین - معرفت معاد - و در ایاک نعبد - معرفت عبادت
و در ایاک نستعین - علم انقیاد - و در اهدنا الصراط المستقیم
علم سلوک - و در انعمت علیهم - معرفت و علم باخبار امام سالفه
از سعادت کسانی که اطاعت کرده اند - و در غیر المنضوب
الی آخر - معرفت باممی که مخالفت کرده شقاوت و عصیان نموده اند
مثال از شعر تازی

بشری نقد انجر الاقبال ما وعا و کوكب المجد فی انق العاصع^{۱۰}

مثال از شعر فارسی خواجه حافظ شیرازی راست

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن

مقدمش یارب مبارک بشیر و دوسمن

اشارت بجلوس پادشاهی است

بشری الخ یعنی شروه باد پس تحقیق و فکر و اقبال آنچه را وعده داده بود و ستاره
بزرگواری در افاق بندی صحر کرد -

م اشارت به دوری است

تبدیل - در صنعت عکس مرقوم خواهد شد -

درس (۱۱) (تجزیه)

انت است که شاعر اجزاء بیت را تجزیه کند در عرب بدو و تیه تجزیه
میکنند مثلاً کیشعر اچار جزء قرار میدهند که جزء اول و جزء
سیم پکت رویه باشد و جزء دوم و چهارم بیک رویه تمام اشعار

بهین طور مثال - از شعر تازی

در نیت فی کلّی جزیت من نسبی

ابدیت من حکمی جلّیت من حبّی

آما در عجم یک بیت را بچهار جزء قرار میدهند (آنرا چهار پایه
تیز گویند) سه جزء آنرا بر یک سجع میآورند در جزء چهارم مراد
قافیة را میکنند امینت که این صنعت را سجع خوانند و بعضی فرق
میان تجزیه و سجع کرده اند و تحقیقاتی دارند که در اینجا گنجایش
نماید و موجب اطالت است مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

در نیت انخ یعنی توریه کردم در کلام خود تجزیه کردم از نسیب خود مظاهر ستم
از حکمتای خویش را آشکار کردم حسب خود را -

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان

مشرق کف ساقیش آن مغرب لب یار آمد

بربط چو عذرا مریمی کاستنی دارد همی

وز روزا دن مسرومی بانانه زرار آمد

درس (۱۲) (تجنّیس تام)

انت است که دو کلمه یا بیشتر آورده شود که در کتابت و قرائت

مثل یکدیگر باشد آما در معنی مختلف مثال از قول خدای تعالی

یکاد سنابر قه یذهب بالابصار یقلب الله اللیل و النهار

و ان فی ذلک لعبرة لا ولی الا بصار مثال از شعر پارسی

ایلی شیرازی در سحر حلال گوید -

ز گس افون گرش آهوشده | مستی آهوش آهوشده

یکاد انخ یعنی نزدیک میشود روشنی برق بر با که برده و غیره کند چشمها را زیور میکند

خدا شب در روز را و بد رستی که در این تغییر و تبدل هر آینه عبرت است از برای

صاحبان بصیرت و عقل - ابصار اول جمع بصراست یعنی چشم - ابصار دوم

جمع بصیرت عقل است - آهوی دوم یعنی عیب است -

در س (۱۳) تجنیس خط

آنرا تجنیس مضارع نیز گویند و هم تجنیس مشابه و بعض دیگر تجنیس مصحف خوانند و آن چنانست که دو لفظ آورده شود که در کتابت مشابه باشند ولی در لفظ مختلف مثال از شعر عربی نسبت با میرزا منین علیه السلام میهنند که بمعویه نوشته - غرگ غرگ فصار قصار ذکک فاش فاش فکک فکک کتدی بهندی - مثال از شعر پارسی املی گوید -

باشند این جان مسکین بوئی ازان زلف مشکین

تازه شد زان بوی مشکین و غمنا بر جان مسکین

در س (۱۴) تجنیس زاید

که آنرا بذیل نیز گویند و آن چنانست که دو کلمه متجانس بحدوف و حرکت اتفاق داشته باشند ولی در آخر یکی از آنها حرفی زیاده باشد مثال از شعر تازی -

غرگ - یعنی فریب داده است تو را عزت تو پس گردید انجام این عزت تو ذلت و خواری تو پس ترس فعل به خود را پس شاید به است کرده شوی سبب آن حیثیت و خوف

قیامت مملکت من مناف منافع و یا سیل مملکت من مواف موافق

مثال از شعر پارسی

بی موی تو ام ز مویه چون موی بی روی تو ام ز ناله چون نال

در س (۱۵) تجنیس لفظ

در انوار الريح میگوید این صنعت دو لفظ متجانس اند در خط و مخالف است یکی دیگری را در حروفی اما با هم در لفظ مشابهتی دارند مثل مناسبت ضاد و طاء و صاء و سین و نون و تونین مثال از قول خدای تعالی و جوه یومئذ ناصره الی ربنا ناظره (انتی) مثال از شعر پارسی خواندگار ای که افکنده صریح کلت تو

لرن بر جان خداوندان و همیسم و میر اما بعض دیگر گویند تجنیس لفظ آنست که اتفاق در لفظ داشته

قیامتها - یعنی پس تعبیر میکنم ای روز مجوبه چه بسیار در تو بود از شخصی که منافعی و منافع

بود و عجب میکنم ای شب مجوبه چه بسیار در تو بود از شخصی که رو آورنده و موافقت کننده بود

و جوه - یعنی زخاره بینی و آنروز قیامت تازه و حرم است بسوی رحمت پروردگار خود نظر کنده است

باشد و اختلاف در کتابت مثل خان و خان و خواب و خواب
و خورد و خورد و خواست و خواست مثال از شعر پارسی -

سبل بر طره ات بباب است | گل پیش رخت چو خار خوار است

درس (ع) تجنیس مثل - در زاید که گشت
تجنیس مرکب - آنست که دو لفظ متجانس یکی مفرد باشد
و دیگری مرکب یا هر دو مرکب باشند و این بر سه قسم است
قسمی مفردی که آنرا تشابه بنیز گویند باینطور که در لفظ و خط متفق
باشند مثال از شعر تازی -

اذا ملک لم یکن ذاهبه | فذعه فذولت ذاهبه

مثال از شعر پارسی از ابلی شیرازی -

خواجده در ابریشم و مادر کلیم | عاقبت ای دل همه یکس کلیم

قسم دوم را مفروق گویند که در لفظ تشابه اما در خط مختلف باشند
مثال از شعر تازی -

اذا - یعنی هرگاه پادشاهی نبوده باشد صاحب بخشش پس و آنگه از او را پس دولت او
رونده است و زایل شونده

کلم قد اخذ اجمام و لاجام لنا | ما الذی ضره یراجام لوجامنا

مثال از شعر پارسی ابلی شیرازی گوید

ساقی از آن شیشه منصور دم | در رک و در ریشه من صور دم

قسم سیم از تجنیس مرکب را مرفوع خوانند و آن چنانست که یک
لفظ آن متعلق باشد و لفظ دیگر مرفوع از کلمه دیگر مثال از شعر پارسی

هتف الصبح بالبحی فاستقینا | خمره ترک الحلیم سفینا
لست ادری من رقة و صفاء | هی فی کاسها ام الکاس فینا

مثال از شعر پارسی

از چه گاه غم نزاری میل جام | تو سن غم را ز جامی کن جام

درس (ع) تجنیس مطرف

کلم قد - یعنی هر یک از شما تحقیق گرفته است جام را و نیست جامی برای ما چه چیز است

که ضرر برساند بد و آورنده جام را اگر نیگونی کند و بده ما را - مرفوعی چسبانیده شده
و پیوسته گردیده - هتف - یعنی خرد او صبح تبارکی یعنی بیاشامان مراد آن تبارکی شرابی
را که میگردد شخص بر دبار را بی خرد و نادان من نیستم که بدانم از نازکی و لطافت جام و

صفای شراب که آما شراب در جام است یا جام در شراب

در انوار البریح گوید این صنعت چنان است که کحرف در اول یکی از آن دو لفظ زیاده باشد بخلاف مدیل که آن کحرف در آخرش زیاد بود مثال از قول خدای تعالی ^(۱۶) والفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق اما دیگران تخمین مطرف را گویند آنست که دو لفظ متجانس بحروف متفق باشند مگر حرف آخر که مختلف مثل ^(۱۷) الخیر مقصود بنواصی نخل مثال از شعر پارسی باعتبار صاحب انوار البریح - استا ونا الاجل فرصه الله وله درغلی فرموده گرچه جان در طلب لعل تو فرمود دلم آسود لبم تا لب لعل تو نمود مثال باعتبار دیگران معنی قول ثانی

بر بجای طعم بود طعمان	بر بجای شراب بود شرار
-----------------------	-----------------------

در س (۱۷) (تخمین مکرر)

آنست که دو لفظ از یک جنس پہلوی هم پاورند و اگر از اول لفظ تخمین یک حرف یا دو حرف زیاد باشد و او بود مثال از شترازی

^(۱۸) والفت - یعنی می چید ساق با اساق یا بسوی پروردگار تو است محل سوق و راندن ^(۱۹) الخیر یعنی خوبی بسته و گره زده شده است به پیشانی اسبها -

^(۲۰) النبید بغیر التغم غم و بغیر الهم هم مثال از شعر پارسی

اگر چه هست گلت را چون هزارهرا	مراد است نیاید چه تو نگارگار
-------------------------------	------------------------------

ایضا شاعری گوید

ای ز لعل آتشین در دل گلزار	غیر دل برون نداری ای بت کارگار
----------------------------	--------------------------------

در س (۱۸) (تخمین ناقص)

آنست که اتفاق در حروف داشته ولی در حرکات مختلف مثال از شترازی اللهم کاحسن خلقی فحن خلعی مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

مهر جالت مرا محسود فانی نند	در و فراغت مراد در جنبامید
-----------------------------	----------------------------

در س (۱۹) (ترتیب)

آنست که او صافی را ذکر کنند از برای موصوفی که آن او صاف ترتیب خلقت طبیعت باشد قال الله تبارک و تعالی انما خلقناکم تراب ثم من حلقه ثم من مضغه ثم من عظام ثم لبتنا ثم لکنونا شیوخا

النبید - یعنی شراب بدون آواز غم داند و است بدون جری (یعنی کباب) هم در بر است اللهم - یعنی خدایا چنانکه نیکو کرد انیدی خلقت مرا پس نیکو کردان می مرا - آن - یعنی بدستی که ما فریدیم شما را از خاک پس از خون بسته پس از گوشت خائیده پس چون میآوردیم شمار آلودگان پس از جهت اینکه بر سید تو تا خود را پس برای اینکه بوده باشید پیران

مشال پارسی ناصر خسرو گوید
ساقی روز ازل ته جسد بر خاک ریخت
تا ک شد انگور شد می شد نصیب یار شد

درس (۲) (ترجیح)

این صنعت در مقدمه اول کتاب مرقوم شد و گذشت
ترصیح - آنست که کلمات و الفاظ را در فقره آخری همان
وزن و قافیه که در فقره اولی است پیاورند مثال از قول خدا
تعالی ^(۱) اِنَّ الْاَبْرارَ لِنَعِیْمٍ و آن الفجاری یعنی جسم شعر طبری
ترصیح ذکر می بصفیه تمرا ^(۲) تصویر شعری لطیف منم منظم
مشال شعر پارسی انوری گوید

ای منور تو بنجم جمال ^(۳) وی مقدر رتور سوم کمال

ترصیح در لغت بمعنی ترکیب کردن است - ^(۱) اِنَّ الْاَبْرارَ - یعنی بدستیکه نیکو کاران
هر آینه در نعمت اند و بد رستی که بدکاران هر آینه در دوزخ - ^(۲) ترصیح شعری - یعنی ترکیب
نمودن جواهر یا کردن وصفی است در آن ممدوح که احترام کرده شده و با قافیه آوردن شعر
من لطافتی است از آن ممدوح که برشته کشیده شده

درس (۲۱) (ترصیح مع التجنيس)

آن است که هر دو فقرات نظم یا شعر متفق الالفاظ باشند ولی مختلف
المعانی مثال از شعر تازی شیخ شهاب الدین سهروردی فرموده
ارمی قدمی اراق دمی ^(۱) فغان دمی فغان دمی

مقصود ما از این مثال این است که هر مصرعی از آنرا شعری
و آنست باشیم که هر مصرعی شاهد برای ترصیح مع التجنيس باشد
ولی نظر باینکه دو مصرع را یک شعر محبوب داریم بطوری که قصد
قائل آن بوده در اینصورت جناس ملحق خوانده میشود مثال از
شعر پارسی مولوی فرموده

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت ^(۲) چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

درس (۲۲) (ترکیب)

در مقدمه اول از کتاب مطور گردید
تبین در تشابه الاطراف مذکور خواهد شد

ارمی - یعنی می فیم قدم و پای خودم را که ریخت خون مرا پس خوار شد خون من
پس آگاه باش ای پشمانی من

تصحیح - آزا سج نیز گویند این صنعت بر سه قسم است اول صحیح
متوازی و آن چنانست که در آخر نشه یا نظم و کلمه آورده شود
که متفق در وزن و قافیه باشند از قول خدای تعالی ^(۱) فیما سر
مرفوعه و اکواب موضوعه مثال از شعر پارسی امی راست
ز شوق روی تو دیدن بدرد و داغ خوشیم

از ذوق کوی تو دامن درد و باغ کیشم
و دوم صحیح مطرف و آن چنانست که به روی متفق باشند ولی
بوزن مختلف مثال از قول خدای تعالی مالکم لارجون لله و قافیا
و قد خلقکم اطوارا مثال در شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

ما بجد اما خیال خال تو داریم || حال پریشان از خیال تو داریم

سیم صحیح متوازن و آن چنانست که دو کلمه در وزن متفق باشند
و بس مثال از قول باری تعالی و غارق مصفوفه و زرابی ماثبوه ^(۲)

^(۳) سر - یعنی تنهایی بنده کوزه های بناوده شده - روی عبار است از آخرین حرف اصلی
در الفاظ تشابه الاواخر و متغایر المعانی - یعنی چه چیز است برای شما که امید ندارید
خدا را سنگینی و عطشی و تحقیق که آفرید شمار اطوار ای مختلف ^(۴) - یعنی با شمای هم پیوسته و فرشتگان

مثال

مثال از شعر پارسی امی شیرازی گوید

ومی ناله از داغ هجرت کشم | کسی باده از جام وصلت چشم

و بعضی قسم چهارمی برای صحیح خیال کرده اند و آزا سج مرصع خوانده اند
ولی حق اینست این قسم از قبیل ترصیح است

درس (۳۳) (تشابه الاطراف)

آزا تبسین نیز میگویند این صنعت چنانست که ناثر یا شاعر هر صحیح
و قافیه که در نثری یا نظمسی آورد و همانرا عاده دهد در اول بیت
بعد آن مثال از قول خدای تعالی وَعَدَ اللَّهُ لَا خِیْلَ لَهِ وَعَدَهُ لَکُنْ

اِنَّهٗ اَنۡسَ لَیَعۡلَمُنَّ لَیَعۡلَمُنَّ ظَاهِرًا مِّنۡ اَیۡحُوۡةِ الدُّنۡیَا و این
مثال نظرست و آن امنیت که اول در مقام نفی است و ثانی

مثبت ابونواس گوید

^(۴) خزیمه خیر بنی خازم | و خازم خیر بنی دارم

^(۱) وعده الله - یعنی وعده خداست خلاف نیکند خدا وعده خود را و لکن بیشتر مردم نمیدانند
میدانند ظاهر از زندگی پست را - خزیمه - یعنی قبیله خزیمه بهترین قبیله بی خازم هستند و خازم
بهترین قبیله بی دارم اند -

و دارم

و دارم خیر تمیم و ما مثل تمیم فنی بنی آدم

مثال از شرف پرسی است و ما الاجل فرصه الله و له مسقطی در مدح
استاد خود گفته که از اول تا آخر که قریب بیت بند است این
صنعت را داراست چند بند از آن نوشته میشود

دوباره باد بهار بیاض شد پی سپاسی از هر کس
نیسی از هر کس شد آشکارا چو پار نوای از مرغ آواز

نوائی از مرغ زار برآمد از مرغ آواز

بجای باران سحاب نشانه بلوی
بشاخای شجر هزارها نوحه گر

بیش گل تا سحر بشکوه از دست خار

چمن ز فر بهار بود چو خرم بهشت
ز سبزه اطراف کشته بهشت

جان اردی بهشت کند بخند مختار

پراز شقایق شده است فراز دل و دمن بود چو کان مین

و دارم - و دارم بهترین قلیه تمیم اند و نیست مثل تمیم در بنی آدم -

بود چو کان مین زلاله صحن چمن زلاله صحن چمن بگونه چون بهرمن

بگونه چون بهرمن بیو چو مشک تار

شکوفه در بوستان بشاخبار مید
گشود چشم امید که تا گل آید پدید

نمود چشمان سپید تو کوئی از انتظار

نگر بسبیل که چون زلف داده است
بر آن فشانده گلاب ز قطره های سحاب

همی کند اضطراب چو عاشقی بی قرار

بیدست ز کس قبح ستاده بر پای
از آنکه شد می پستند او ساغر ز دست

نه یکدم از پا نشست که وارده از خار

چو مطرب کیان شوق سرود خواند کرا
به دور گل زند و اف همی نماید طواف

بجویار آب صاف چو رای شیخ کبار

بهرمن یا قوت است - زند و اف میل است

جناب شیخ مفید معین شرح معین	معین شرح معین زهد و تقوی و دین
زهد و تقوی و دین کسش نباشد	کسش نباشد قرین زاهد زوی مین

زاهد روی زمین حش نمود اختیار

درس (۲۴) (تشریح)

این صنعت چنان است که شاعر مثنوی گوید بجزی از بحر که هرگاه جزئی از اجزاء دو مصرع آخر حذف نمایند باز شعری باشد بجزی دیگر یا اینکه جزئی از اجزاء مصرع آخر را حذف کنند پس اول با آنچه باقی مانده مصرعی کرده مثال از شعرتازی

نشوان من خمر الصبی فکانه	غصن میسل مع الصبام تراحا
--------------------------	--------------------------

(بجذف اجزاء آخره و مصرع این طوری شود)

نشوان من خمر الصبی	غصن میسل مع الصبا
--------------------	-------------------

مثال دوم قول حریری است

^(۲۱) تشریح - در لغت پان کردن راه دیگر آب آوردن شتران -
^(۲۲) نشوان - معنی مست است از شراب عشق پس گویا شانه ایت که حرکت میکند با باد و سحر گاهی -

یا مخاطب دنیا الدنیه نختا	شکر الردی و قراره الاکار
دار متی ما اضحکت فی یوما	اکبت غدا آتیا لهما من دوا

(بجذف دو جزء آخره و مصرع آخره اینطور میشود)

یا مخاطب دنیا الدنیه انما شکر الردی	
دار متی ما اضحکت فی یوما اکبت غدا	

مثال از شعر پارسی استادی الاجل فرصه الله له هر دو قسم را فرموده مثال از برای قسم اول ساقیا فصل بهار و موسم گل وقت بستان

جام می ده تا بکی داری تعلق پسستان	
-----------------------------------	--

(بجذف اجزاء آخره و مصرع اینطوری شود)

ساقیا فصل بهار و موسم گل	جام می ده تا بکی داری تعلق
--------------------------	----------------------------

مثال از برای قسم دوم

^(۱) یا مخاطب - یعنی ای طلب کننده دنیای پست بدستیکه این دنیا دام هلاکت و جای که در تناسل سمرانی که هرگاه بگذرانند در روزی بگریزند فسرده ای آنروز هلاکت و زیان بود او را از سراب بودن یا تفت بر آن باد -

بخردن چسپه اور تماشای تو ای جان مخور انقدر پُر
دریغ است کافعی بلاشی چو حیوان کن اشکم آخر

(بخند و جزه آخر و مصراع آخر ایات اینطور می شود)

بخردن چسپه اور تماشای تو ای جان

دریغ است کافعی بلاشی چو حیوان

درس (۲۵) (تصحیف)

که آنرا مصحف هم میگویند این صنعت چنانست که الفاطمی آورد
شود که بتغییر نقاط و بحرکات معانی دیگر از آن مفهوم گردد و بطوری
که حاجت بتکلف نباشد و در استخراج آن ذوق سلیم معطل نماند

مثال از شعر تازی رشیدالدین و طواط گوید

یا حامل القرآن انت الصابر انت المحب و القی الفاجر

(۲) تصحیف در لغت معنی خطای در نوشته است - یا حامل - یعنی ای بردارنده قرآن
تو صبرکننده و تو دوستی و جوان فکرکننده اگر حامل را جاهل و صابر ضار و محب
را محب و فاجر را فاجر بخوانند معنی این است ای جاهل قهرمان تو ضرر رساننده
و بسیار فریب دهنده جوان فاجری هستی

مثال

مثال از شعر پارسی هم رشیدالدین از شعاعی نقل کند

تاج دولت ای جهان بی نظیر از تو عاقلتر نباشد هیچ پیر

(درس ۲۶)

تصدیر - در بیان رده العجز علی الصدر مرقوم میگردد
تضمین مزدوج - آنست که متکلم یا شاعر بعد از مراعات

حدود اشباع و قوافی در اشاء کلام دو لفظ مزدوج پیور و از جمله
ارایش سخن مثال از قول خدای تعالی و جنات من بسا بنیاء

یقین مثال استادی در تاریخ فرموده است

یازده روز از صفر بگذشت کار دار سپنجی

بار بست و خویش ست برد دست از جهان شد

(درس ۲۷)

تصدیر - در سیاقه الاعداد مذکور خواهد شد

(۱) تصدیر - در لغت بازگردانیدن و در گذشتن - تضمین در لغت پذیرانیدن و تاوان

دادن است - مزدوج در لغت معنی هم قرین - و جنات من بسا بنیاء - یعنی آدم

تو از شهر بسیار بجز تقنی - تصدیر در لغت معنی مال بسیار جمع کردن است

تکرار

مکرار - که آنرا مکرر نیز خوانند و مکرر هم گویند این صنعت چنانست که کلمه را مکرر کنند یا بیشتر از دو بار برای نکته و آن نکته یا تاکید راست یا تعظیم یا انداز یا تشبیه یا تهویل و غیر ذلک مثال از قول خدای تعالی کلا سوف تعلمون کلا سوف تعلمون مثال از شعر تازی شاعری گفته

و هیبات میهات ایضاً و اهل و هیبات خل بالحق تو اصله

مثال از شعر پارسی عجمی گوید

باران قطره قطره همی بارم ابرو ابرو و ز خیره خیره از این چشم سیل بار

در س (۲۸) (مستحق الصفات)

از احسن المنق نیز خوانند و آن چنانست که از برای شیئی صفات متوالیه ذکر کنند مثال از قول خدای تعالی هو الله لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر

کلا سوف - یعنی حاشا زود باشد پس حاشا زود باشد بناید - و هیسات - و دور است

دور است صحیح و اهل آن عقیق و دور است دوستی که عقیق موصفت کردیم او را

هو الله - یعنی اوست خدای بیچانی که نسبت خدای برحق بر او پادشاه پاکیزه سالامین گردانند صاحب عظمت و ارجحه و بسیار تالی کننده بزرگ -

مثال از شعر پارسی قافیه شیرازی گوید

بگردون تیره ابری باید ادا ان بر شد از دریا
چو اهر خیزه گوهر بسیند گوهر ریزه گوهر ز ا

در س (۲۹) (توزیع)

این صنعت چنانست که متکلم وزع نماید حرفی از حروف همجی را در هر کلمه معنی ملزم شود که حرف معنی را در هر کلمه پیاد و مثال از قول خدای تعالی اگر چه بغیر قصد موده است کی نبجک کثیراً و تذکر کن کثیراً انک کنت بنا بصیراً کاف ملوم در کلما کنت مثال از شعر تازی میم را ملزم است

محمد المحبسی المحبوس من ملکت بیا یکرم من محب و من نعم

ایضا در این شعر عین الزام نموده است

علی العطاء جمیعاً و زعوا نعماً فعا و اعوز هم بالغر و اعظم

توزیع - در لغت پراکنده کردن است - کی نبجک - یعنی از جهت اینکه تسبیح و تزیین کنیم تو را بسیار بستیکه تو عیاشی با بنا - محمد - یعنی کسی که بر گزیده و عطا کرده شده است از جانب خدای پادشاه بجزیری که گرامی داشته شده است از زر گواری و از نعمتها - علی العطاء یعنی بغیر آن تمام تقسیم کرده اند نعمت را پس برشته است فقیرترین ایشان بجزت و بزرگی -

مثال از شعر پارسی از استاد است سین را قلمم کرده اند
در سایه سروی بمرایستان | از ساقی سیماسق ساغستان

درس (۳۰) (توضیح)

این صنعت چنانست که شاعر در کلام یک کلمه تشبیه پیاورد پس از
آن دو کلمه مفرد ذکر کند معطوف و معطوف علیه و آنها مفسر برای
آن تشبیه باشد مثال از شر تازی است ^(۱)یثیب ابن آدم
و تشبیه خصلتان احرص و الطول الامل مثال از شر تازی

و غاب عن عقلی نومی بغیبتکم | و جانی المسعدان الصبر و اجله

مثال از شعر پارسی از استاد الاجل است

بمانا در بزم ما این دو باقی | یکی نای مطرب یکی جام ساقی

درس (۳۱) (جامع الحروف)

انست که در شعری تمام حروف هجائیه را بکار برند که حرفی کم نباشد
^(۱)یثیب - یعنی پریشود پس آدم و جوان میشود در او و صفت یکی حسر و دیگری

درازی آرزو - و غاب - و غایب شده است از چشم من خواب بجهت دوری تا
و آمده است مراد و یاری کنند که یکی صبر است و دیگری چابکی است

و کمر هم نگردد و این صنعت عجیبی است از عرب این صنعت را بنام
مثال از شعر پارسی لطف الله نیشابوری گفت

اثر و صف غم عشق خفت | ^(۱)نه در حظ کسی جز بضلال

درس (۳۲) (حذف)

این صنعت چنانست که تکلم یا شاع حذف کند حرفی را یا نقطه
را (و این اقسامی پیدا میکند) مثل اینکه مثلاً ترک کند حرف
مهمه را یعنی بی نقطه را و تمام حروف را محجه آورد یعنی نقطه
دار و این قسم در صنعت منقوط مسطور خواهد شد - یا اینکه ترک

کند حرف محجه را و تمام حروف را محمله آورد این قسم هم در صنعت
غیر منقوط مرقوم میگردد یا اینکه ترک نماید حرفی را که نقاط
آنها در فوق است یا ترک کند حرفی را که نقطه آنها در تحت است

این دو صنعت هم در ذکر فوق النقاط و تحت النقاط نوشته خواهد
شد یا اینکه ترک کند حرفی از حروف تهجی را مثلاً الف را ترک کند

یا حرفی دیگر را از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خطبه است
^(۱)نه - حرف آخر زال محجه است بنا بقاعده معروف -

منفصل از الف او ش اینست ^(۱) حمت من عظمت نعمت و سبقت حمت
و مت حکمت و تقدست مشیت و لغت حجت و عدلت قضیت
تا آخر همینطور است مثال از شعر تازی

قد ظل تجسرح صدری | من لیس بعد ده فکری

مثال از شعر پارسی املی گوید

سرور دهر و بجز وجود و کرم | منبع لطف و گنج علم و خبر
جز تو در دهر کسیت کشتن بملول | بسته در بندگی چون بند ه کمر ^(۲)

حذف واو مثل قول خدای تعالی لا اله الا انت سبحانک
انی کننت من الظالمین مثال از شعر پارسی عصری فرماید
گفتم نشان ه از دهن تنگ و ستان

گفتار نسبت نسبت نشان اندر این جهان

^(۱) حمت - یعنی سپاس میکنم کسی را که بزرگ است اظهار نعمت او و پیشی گرفته مهربانی
او تمام است و دانش او و جاریست اراده او و رسید ه است دلیل بر بان او و بعد است
حکم او - قد ظل - یعنی تحقیق که گردیده است جرات میزند سینه مرا کسی که نسبت تجاوز کند
از او فکرم - لا اله - نیست مبعود حقیقی مگر تو منزهی تبارستی که من میباشم از مستکاران ^(۲)

درس ۳۳

حسن لائق - در تنسیق الصفات مسطور گردید
حشو - که آنرا اعتراض هم میگویند صنعتی است که در اثناء
کلام جمله آورند و بار شروع کنند به بقیه کلام مثل اینکه بگوئی پادشاه
ما که خدا عمرش دهد و خوب پادشاهی است - و حشور ابر سه
قسم قرار داده اند حشو طبع و متوسط و قبیح هر سه را بعضی داخل
در صنایع نموده اند ولی ما متوسط و قبیح را صنعت نمیدانیم فقط
حشو طبعی از صنایع است مثال از قول خدای تعالی و یجبلون ^(۱)
الله البنات سبحانه و لم یاشتهون کلمه سبحانه حشو طبع است
مثال از شعر تازی ^(۲)

و حقوق قلب لورايت لیبیه | یا حبستی لرايت فیه جهنما

^(۱) حشو - در لغت زیادتی در سخن است - و یجبلون - یعنی و قرار میدهند (یعنی
کفار) برای خدا و خیران منزهی می شمارم منزّه شمرنی و برای خود قرار میدهند آنچه را
که میل و خواهش دارند - و حقوق - یعنی طبعیدن ولی اگر میدیدی زبان زدن
اتش او را ای بهشت من هر آینه میدیدی در این دل من و درخ را ^(۲)

یا حتی خوش طبع است مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

صباکش با اول تازه / کشد بر خد گُل غازه

در س (۳۴) **حقیقت** (۱)

این صنعت چنانست که یک کلمه تمام منقوط باشد و یک کلمه بی نقطه مثال حسری گوید **الکرم** ثبت الله جیش سودک **یرین** واللوم غصن الدهر جنن حودک یشین مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

نحبت معلّا تحت مهند / جنت مروج حیثت موزک

در س (۳۵) **ذو بحرین**

که آنرا ملون نیز گویند این صنعت چنانست که شاعر مثنوی گوید که بدو بحر یا بیشتر از بحر عوضیه خوانده شود مثال از شعرتازی مصرع دوم این شعر -

^(۲) خفا - در لغت مثنوی که در آن خطوط مختلف سپید و زرد بهم رسیده باشد - **الکرم**

بخشش که پاینده دارد خدا بشکر نیک بختی تو را ازینت میدهد و دانست و پست همی گویشاند روزگار چشم حود تو را خوار میکند جمله ثبت الله و جمله غصن معترضه است

قد و ع المکت یا ذالفتی / افصح من بیتا زاد المال

مصرع ثانی بجز رمل و بحر سریع خوانده میشود مقصود مثال است

مثال از شعر پارسی

ای مه شکر لب شیرین من / ای بت سنگین دل سیمین بن

این شعر از کتابی است مسمی ببحر حلال تمام دارای این صنعت **ذو بحرین** است بجلاده **ذوقافین** و **تجنیس** نیز هست که در هر شعر این سه صنعت را بکار برده و در نیمی کشیده از آن کتاب است

ای همه عالم بر تو بی شکوه / شوکت خاک در تو بیش کوه

اصفا

خواجه در ابریشم و ما در کیم / عاقبت ایدل همه یکسر کلیم

در س (۳۶) **ذوقافین**

این صنعت چنان باشد که در شعر دو قافیه باشد هر چه سلی میگیرد

مثال از شعرتازی ظاهر اد حدائق السحر باشد

قد و ع المکت الخ یعنی تحسین که سخت است راه ای جوان رستگار کسی که آماده کرد و توشه آخرت را

یا لیلۃ اظلمت علینا
قد رکضت فی الہجری
لیلاء قاربتہ الہ حبیب
وہما خذاریۃ الاعنہ

مثال از شعر پارسی شاعری گفته

دل در سر زلف یار بستم
وز زگس آن نگار رستم
در صنعت ذو بحرین مذکور شد که سحر حلال املی تمام ذو قافین نیز

درس (۳۷) (ذو لغتین)

از ارمضون اللغین نیز خوانند و آن چنانست که بتی گویند که
به وز بان خوانده شود سلمان سادجی گفته است -

باد جانے جان بہاری
آب روانی سہ قراری

یالیلہ - یعنی عجب شبی است که تاریک شد بر ما شب در از بسیار تاریکی تحقیق که دو
شد بر ما در تاریکی اسب سیاهی که ترناک می باشد و الہای خان او -

۲۰
بوجانی - معنی پارسی اشعر برای پارسی زبانان معلوم است و اگر از اعرابی دانیم باد
فعل ماضی جان ماضی دل جان فعل ماضی آب ایضا فعل ماضی رو همچنین یاد آن برای
متکلم سہ ایضا فعل ماضی معلوم معنی آن بیاکن شد دل من سیاہ شد شکوفه من بر کشت
روایت کرد مرا بست قہر ارد آرام مرا

درس (۳۸) (رد العجز علی الصدر)

که از تصدیق بر هم گویند اینصفت چند قسم است یکی آنکه در نظم
و در لفظ پاورند که آنها در صورت و معنی بعین یکدیگر باشند
بدون زیاده و نقصان معینی این دو لفظ مکرر آورده شود -
قسم دیگر اینکه این دو لفظ که در کثیر آورده میشود در صورت مانند
یکدیگر باشند اما در معنی مختلف مثل جناس باشد -

قسم دیگر آنکه آن دو لفظ در صورت مختلف باشند اما هر دو مشتق
از یک اصل بوده باشند -

قسم دیگر اینکه آن دو لفظ مثل مشتق ولی اصل هر که ام علیحدہ باشد
این چهار قسم را که دانستی و درست تلفظ شدی حالا میگویم
که آن دو لفظ با قسم چهارگانه مذکور در محل تفاوت میکنند
میشود یکی در اول بیت باشد دیگری در آخر بیت -

و میشود یکی در ششم مصراع اول باشد دیگری در آخر بیت
و میشود یکی در آخر مصراع اول باشد دیگری در آخر مصراع ثانی
و میشود یکی در اول مصراع ثانی باشد دیگری در آخر مصراع ثانی

این چهار قسم را یکدیگر دانستی و درست یا قتی میگویم که چهار را در چهار
 که ضرب نمائی شانزده قسم را و الحجز علی التصدر حاصل میانمی
 امثال آنها بر تیت مذکور میگردد بالعربیة و الفارسیة
 اول - آنکه دو لفظ یکی در اول بیت و دیگری در آخر بیت واقع شود
 و هر دو یک صورت و معنی باشند مثال از شعر تازی

سبحان من غیر مال باقل حصر و باقل فی ثراء المال سبحان
 مثال از شعر پارسی شاعری گوید

سخن را سر است اینچو دوزخ میا در سخن در میان سخن
 دو قیوم - آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول باشد و دیگری در آخر
 بیت و هر دو یک صورت و معنی مثال از شعر تازی -

تسخ من شمیم عار نجده فابعد العشیة من عار
 مثال از شعر پارسی منطقی گوید

سبحان - یعنی سبحان بدون ال مانند باقل عاجز از تکلم است و باقل از زیاده مال مانند سبحان
 در مثل عرب همست که میگویند فلانی عاجز تر از باقل است - تسخ - یعنی بهره مند شود از بوی
 خوش عار (عار گناه شبنمی است) در نجد پس نیت بعد از تحقیق اشب عاری

بنده دستم که بروز فراق از همه تن یار و دم بود دست
 یستم - اینکه آن دو لفظ یکی در آخر مصراع اول باشد و دیگری
 در آخر بیت نیند در صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی
 لقد غارت فی جسمی تقاما بمافی مقلک من اتقام

مثال از شعر پارسی

آن را که بود بدست جانی پرو ن سب و ز دست تو جان

چهارم - اینکه دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد و دیگری در آخر
 بیت ایضا در صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی

علی اخی سنا غنم واقاموا سلام و هل مدنی البعید سلام
 مثال از شعر پارسی سعدی فرماید

نه در دشت سبزه نه در باغ شمع بلخ بوستان خورد و مردم بلخ

پنجم - اینکه دو لفظ یکی در اول بیت باشد و دیگری در آخر بیت
 اما هر دو در صورت یکی و در معنی مختلف مثال از شعر تازی

تقد - یعنی برای تحقیق و اگذا ردی در جسم من چاریرا سبب آنچه در چشم تو است از چواری
 علی - یعنی بر قبلی که سیر کردیم از ایشان اقامه کردند سلام و آیا نزد یک میگردد در راه سلام

دو ائب سو دکا لغا قید ارسلت ^(۱) فن اجلها منا النوس دو ا

مثال از شعر پارسی

زین بیشن بایه پنجم نیت چون کتم ^(۲) بستم بر اسب خامشی از اضطرارین

ششم ^(۳) آنکه دو لفظ کی در حشو مصراع اول دیگری در آخر بیت

باشد در صورت کی در معنی مختلف مثال از شعر تازی

و اذ البلال فصحت بلغاتها ^(۴) فانف البلال باحصاء البلال

مثال از شعر پارسی امیر خسرو گوید

از دل هزار ناله بر آرم بوقت صبح ^(۵) بر شاخ گل چو کوش گم ناله هزار

هفتم ^(۶) آنکه کی در آخر مصراع اول باشد دیگری در آخر بیت

در صورت و معنی مختلف باشند مثال از شعر تازی

فشوف بایات المثنائی ^(۷) و مفتون بر نوات المثنائی

دو ائب - یعنی کیسه های مشکینی که مانند خوشه های انگور آویخته است پس از جهت خاطر آن کیوان ^(۸)

نفسهای ماکه آخته اند - و اذ - هرگاه ببیان ظاهر کنند نیتها و آوازها پس نابود کن خرنما ^(۹)

را بسبب یکیدن آشامیدن مشربیه های شراب ^(۱۰) فشوف - پس بعضی خوش حاله بخواند

آیات سوره فاتحه الکتاب و بعضی فریفته اند بصدای آ -

مثال از شعر پارسی

نظر گر کند دیده من بعبیرت ^(۱) بریزم روان خون در ابعبیرت

هشتم ^(۲) آنکه دو لفظ کی در اول مصراع ثانی باشد دیگری

در آخر بیت نیز در صورت کی در معنی مختلف مثال از شعر پارسی

المتهم ثم بالمتهم ^(۳) فلاح لی ان لیس فیهم فلاح

مثال از شعر پارسی

بهر شاخ ز گل در مرغزاری ^(۴) نگاری چون کف دست نگاری

نهم ^(۵) آنکه دو لفظ کی در اول بیت دیگری در آخر بیت

باشد و آن دو لفظ مشتق از یک اصل باشند مثال از شعر پارسی

ضرائب اعصافی السباح ^(۶) فلناری لکت فیها ضریبا

مثال از شعر پارسی

بیاز روی مرابی بیسج حجت ^(۷) ز من هرگز تورانا بود آزار

دهم ^(۸) یعنی آرزو کردم از ایشان پس تامل کردم ایشان را پس ظاهر شد برای

من اینکه نیت از ایشان رستگاری - ضرائب - یعنی اقسام پدید آوردی در ^(۹)

بخشش پس بیستیم ماکه بیستیم برای تو در آنها مانندی

دوهم - اینکه دو لفظ یکی در شو مصراع اول و دیگری در آخر بیت باشد
و هر دو مشتق از یک اصل مثال از شعر تازی

يقول لي انظر زنا و من لي بان الموت في نظر انظارى

مثال از شعر پارسی

تا جهان بوده است کس بر باد نشانده است مشک

زلف یازم هر شبی بر باد مشک افشان شده است

یازدهم - آنکه دو لفظ یکی در آخر مصراع اول باشد و دیگری
در آخر بیت و هر دو مشتق از یک اصل باشد مثال از شعر تازی

فزع الوجد فما وعيدك ضاررى الطنين اجته الذباب لئيسير

مثال از شعر پارسی

در عاشقی و در حسن ای کام و لب شیرین

من رنج چه فسر با دم تو خوبرو تر از شیرین

يقول - یعنی میگوید تشخص برای من انظار بکش متنی و کیت که از جانب من خبر

و تشخص را با یکدیگر انظار میکند مثل انظار کشیدن من - فزع یعنی پس و اگر از

ترسانیدن را پس نیست ترسانیدن تو ضرر رسانده من یا صدای پای کسی ضرر رساند

دوازدهم - آنکه دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد و دیگری
در آخر بیت و هر دو مشتق از یک اصل ایضا مثال از شعر تازی

كان ابته القيسي في اخواتها خذول تراعيما الطباء انخاؤا

مثال از شعر پارسی سعدی فرموده

هر که آب و تاب و رخسار عفاکت تو دید

چشمه خورشید را هرگز نمی آرد و چشم

سیزدهم - آنکه دو لفظ یکی در اول بیت باشد و دیگری در آخر

بیت اما اصل هر که ام علمده باشد مثال از شعر تازی

ثينا السوء عن ذاك التثني و اثيناه عن تلك الثنايا

مثال از شعر پارسی

نار و از خدمت تو بیرون اگر چه بشکافش بستخ چونار

چهاردهم آنکه دو لفظ یکی در شو مصراع اول و دیگری در آخر بیت

باشد ولی اشتقاق هر که ام از اصلی باشد مثال از شعر تازی

كان - یعنی گویند خبری که از طایفه نبی قیس است در میان خاهای خود مانند گیاه لطیفی است که میچند از آن

جان - ثینا - برگردانیدیم بدیر از آن میدان بر گشتن مشتایش که در آن زمان ندانستیم

لعمری لقد کان لشر یا مکانه ^(۱) ترا ه فاضی الان مشوا ه فی الکر

مثال از شعر پارس

رخساره تانده چو از پرده نمود یکبان ببرد از دم طاقت تاب

پانزدهم - آنکه دو لفظ یکی در آخر مصرع اول باشد و دیگری

در آخر بیت و اشتقاق آنها از دو اصل باشد مثال از شعر تازی

مضطلع بلیخ المعانی ^(۲) و مضطلع الی تمخضانی

مثال از شعر پاری

نا هید ز چنگ افکند چنگ مضراب چو آورد چنگال

شانزدهم آنکه دو لفظ یکی در اول مصرع ثانی باشد و دیگری در

آخر بیت و اشتقاقشان از دو اصل مثال از شعر تازی

تجد البحر صین تغد باسا ^(۳) و تسیل الہ ماء صین تسل

لعمری - هر آینه بجان خود قسم که هر آینه تحقیق که بود ثریا در آسمان مکان در امید پس گریه است

الان منزل او در خاک - و مضطلع - و بعضی قاور و ما بر اند بر خلاصه کردن معنی با بعضی اطلاع

دارند بر خلاص کردن مشتق کشنده - تجد - خاموش میشود آتش حرب و تیکه خلاف میکنی

شمیر را و جاری میشود و خوننا وقتی که از خلاف میکشی آزا -

مثال از شعر پاری

شده خاک و خاکستر آب حیات بناش بر آورده شور از نبات

در س (۳۹) (ر قضا)

این صنعت چنان است که متکلم در نظم یا شعر کلماتی آورد که

یک حرف آن نقطه داشته باشد و حرفی نقطه نداشته باشد مثلاً

از قول خدای تعالی اذ اززلت مثال از شعر تازی رشید

الذین گوید سیدنا ذ خلق و خلق و طرف و نطق

مثال از شعر پاری اهل فرمایید

جان کند آن غنزه جان می سوزد جای می میان جان

در س (۴۰) (بج)

در بیج گذشت تفصیل آن با قاصدا

سیاقه الاعداد

که آنرا تعدید نیز گویند صنعتی است که متکلم اسماء مفرد را

رقطاً - در لغت ما را مرغ پیه رنگ گنک است - سید یعنی آقای صاحب خلقت نیکوست و بی

خوش و با گریه کلام - سج در لغت بمعنی شرح تعفاس - سیاقه در لغت بمعنی راندن چار و است

بریک سیاق واقع سازد و این صنعت اگر با تخمین یا مطابقت یا مقابله
 یار شود بسیار سخن خواهد بود مثال از کلام مجید و لیلونکم شبی
 من انخوف و اجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات
 و بشر الصابرين - مثال از شعر تازی متبسی گوید
 الخيل و اللیل و البیداء تعرفنی و الطعن و انضرب القراطس و لقم

مثال از شعر پارسی خواجه حافظ فرماید

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تحت و بخت
 بادت اندر هر دو کستی بر قرار و برد و ام

در س (۴۱) (عقد)

این صنعت چنان است که شاعر چیزی از کلام خدای تعالی یا
 کلامی از حدیث یا از حکماء در شعر پیاف و بلفظ و معنی یعنی همان
 و لیلونکم - یعنی در آیه آرایش میکنیم شمارا بخیری از ترس و گرسنگی و کم شدن از
 ما بسا و نفسها و میوه ها و بشارت ده صبر کنندگان را - الخیل - یعنی سواران و شب
 و بیابان می شناسند مرا وطن به نیزه و ضرب شمشیر و کاغذ و قلم همه اینها می شناسند مرا
 عقد با لگه کردن بند میا شد و این مناسب است با اصطلاحی آن در مریح

عبارت را در شعر داخل نماید و اگر حسد فی یا کلمه برای وزن شعر کم یا
 زیاد نماید عیب نخواهد بود در صورتی که نقص معنای آن وارد
 نیاید مثال از شعر تازی ابو منصور تمیمی گوید -

یا من عدی ثم اعدی ثم اقرب	ثم انتی ثم ارعوی ثم اعترف
ابشہ بقول الله فی آیاته	ان یتھوا یخسر لهم ما قد

مثال از شعر پارسی استاد ی فرموده

ای برخت زلف مسلسل قرین	از لفت اجنته للمتقین
------------------------	----------------------

در س (۴۲) (عکس)

که آنرا تبدیل نیند گویند این صنعت چنانست که متکلم در کلام
 مقدم بدارد جنبه ای و مؤخر جزء دیگر را پس آن جزء مؤخر را
 مقدم کند و مقدم را مؤخر بعضی از ارباب بدیع آنرد و قسم کرده اند
 یا من - ای کسی که تجاوز کرد پس سپاه او در پس نزدیک شد پس قبول نمی کرد پس باز پشیمان
 پس اقرار کرده مرده باد تو را بفرموده خدای تعالی که فرموده اگر قبول نمی کنی آمدن من
 میشود برای ایشان چیزی که تحقیق پیشی گرفته است - از لفت - نزدیک گردانیده و فراموش
 آورده شده بهشت برای پرینگاران

قسمی لفظی و قسمی معنوی ولی اکثر ابناء بر همان لفظی است و این لفظی هم
 اقسامی دارد که ذوق سلیم فرق آنها را میفهمد مثال از شتر تازی
 کلام الملوک ملوک الکلام (دیگر) عادات السادات
 سادات العادات (دیگر) شیم الاحرار احرار اشیم (دیگر)
 کتب الاحباب اجاب الکتب - از این قبیل بسیار است

مثال از شتر تازی

رق الزجاج و رقت النخز
 قشایه و تشاکل الامر
 کفنا خسر و لاقح
 دکا ناقح و لاقسر

مثال از شتر پارسی

دلبر جانان من برده دل جانان
 برده دل جانان من لبر جانان
 درس (۴۳) (غیر منقوط)

کلام - یعنی سخن پادشاهان پادشاهان سخن است - عادات - یعنی رسوم آقاییان
 آقاییان رسوم است - شیم - یعنی طبیعتهای آزادگان آزادگان طبیعت است - کتب
 یعنی نوشته های دستان دستان نوشته است - رقی - یعنی نازک لطیف شیشه و نازک
 لطیف شد شراب پس مشتبه شد نازک که شکلش کاپوس یا شربت نیست و گویا هیچ است
 و نیت شراب

قسمتی از صنعت حذف است و آن چنان است که تکلم حروف را
 بی نقطه آورد مثل لا اله الا الله مثال از شتر تازی حریری گوید
 اعد و حصادك حد اسلاح و آورد آل مل ورد اسلاح

مثال از شتر پارسی امیلی راست

او عالم و علم برده و عالم دارد
 علم ملکت و علم رسل هم دارد
 هم ملکت کرم دارد و هم علم هم
 علم و کرم و کمال آدم دارد
 درس (۴۴) (فوق النقاط و تحت النقاط)

اینها نیز قسمتی از صنعت حذف میباشد فوق النقاط چنان است
 که در کلام حسرونی آورند که همه را نقطه در فوق باشد و در تحت مثال

از شتر تازی

وقد امننت و زال انخوف منخافا
 نخو العسد و ولم احقر و کم خضم

مثال از شتر پارسی

اعدو - یعنی میاساز برای دشمنان خود تیزی آلت جنگ را و آورد که روان دارد
 کردن آرزو مند را و آوردن بخشش را - وقد - یعنی تحقیق که امین شدم و زایل شد ترس
 در حالتی که انداخته شدم بجانب دشمن و خیر و ظلم کرده شدم

تا داشته غمزه رانده در دل ز خمش در خون نشانده هر دو

اما تحت النقطه آنست که تمام حروف را نقطه در زیر باشد مثال
از شعر تازی (مصرع) صبح دیک تصباح یا صباح

مثال از شعر پارسی

بیر و کعبه سیرم بود بسیار پری روئی چو ادم بود بسیار

درس (۴۵) (قلب)

که آنرا مقلوب نیز خوانند این صنعت اقامی وارد که ارباب
بیرح ذکر نموده اند حریری در مقاماتش این صنعت را اما لا یتحمل
بالانکاس خوانده عجب مینماید این بین مطولی مکر قلب یا
مقلوب چه عیب دارد بهر صورت بر چهار قسم است قلب بعض
قلب کل قلب مخرج قلب مستوی - اما قلب بعض است
که در شریانی نظم دو کلمه پاورند که بتقدیم یا تاخیر قلب یکدیگر باشند

مثل رقیب و قریب

مثال از شعر تازی ابو فراس گوید

صبح - یعنی بانگ که در خروس صبح ای دوست من -

فغندی رخصب رواد و غندی رأی و راد

مثال از شعر پارسی ابلی گوید

کلام روح فرای تو در کمال حلاوت

صفای روی تو صافی تر از کمر بطراوت

اما قلب کل - آن است که تقدیم و تاخیر با نیطو باشد

که کلمه اول قلب کلمه دویم بود و ترتیب بر گزود مثل جنگ و
کنج و مثل تاریخ و خیرات مثال از شعر تازی در حدائق السحرا

حساک منة للاجباب فتح و رمحک منة للاعداء جحف

مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی راست

رای تو یار صواب داد تو محض و داد

فتح تو حقف حو و ضنیف تو فیض مراد

فغندی - پس در نزد من است فسر او انی و توشه سفر کنندگان و نزد من است

فکر و اندیشه و اردو شوندگان عیسی همیشه در مدارک مسافین و ضیافت آنها
همه - حساک - یعنی شمشیر تو از آن شمشیر برای دوستان گشایش است و نیزه تو از آن

نیزه برای دشمنان مرگ و هلاک است - حقف یعنی مرگ است

اما قلب منحج^(۱) - بعین مثل قلب کل است در تریب مکرر یک
باید یک کلمه در صدر بیت باشد دیگری در بحر مثال تازی

رقت شامل قاتلی فلذکلت روحی لا تقهر

ردو بحیب جوابه فکانه فی الخطور

مثال از شعر پارسی توامی گنجوی گوید

گنج دولت دهد گذارش خنک رای نصرت کند حمایت یار

اما قلب مستوی - آنست که کثیر تمام یا یک مصرع تمام را
حرف آخر که استدا کنی و بخوانی (یعنی وارثگونه) مثل آن باشد

که از حرف اول خواندی و این قسم از قلب را بعضی دیده ام قلب
کل خوانده اند ولی اکثر مستوی می نامند مثال از قول خدای تعالی

کل فی فلتک (دیگر) و ربک فکبره مثال از قول بلعاء کن کا

اکملکت (دیگر) کبرت آیات بکت (دیگر) مودتی بحی تدوم

منحج آنچه است که بنهی گشاده و دشمن دو بازو است - رقت - یعنی نازک و لطیف است

شامل ترکیب کشته من پس از اینجه روح من قرار میگیرد در کربیب جاب او را پس یا آن جواب
در نظر مراد بود - کل - تمام کو اکب در آسمان شایسته - و ربک - پروردگار خود را پیش
کن - باش چنانکه هست تو را - کبرت - بزرگ است آیات پروردگارتو - مودتی دوست داشتن

من بحی راه و ام دارد - مثال

مثال از شعر تازی در یک مصرع شاعری گوید ^(۱) ارانا الاله بلا لانا انارا

مثال در شعر تمام از جانی گوید

^(۲) مودته تدوم کل هول و هسل کل مودته تدوم

مثال دیگر حسری فرموده

^(۳) اس از ملا اذ اعسدا و اربع اذ المرء اس

مثال دیگر مقسری گوید

^(۴) معط انا کرم مرض انا خدم مدن انا خضم مرک انا طعم

مثال از برای شعر پارسی بسیاری از شعر گفته اند معروف این است

شکر بسته از وی وزارت بر شوه ره میل بلب هر هموش ^(۵)

دیگری گوید

بارخش ده نیز میدیدم زین هوش خراب

باز اگر میسر و بارم را بدر بی مرگ از آب

^(۱) ارنا - نمایاندار خدا هلالی را که روشنی میدهد - مودته - دوستی او دوام دارد از برای هر تریبی و یا
هر کسی دوستیش دوام دارد - اس - عطا کن شخص فقیر را هرگاه پیدا شود و رعایت کن هرگاه مردی بر کنی
معط - عطا کننده است بر گواری آتش خود کنده است بر دشمنی نزدیک کننده است بر دشمنی دور
میتا کنده است بر طعام او عیب هم است صاحبی را بلفظ برادر خوانند - میل انجامی بود که کوزه است

درس (۴۶) (لزوم مالایلم)

این صفت در اعتبار مذکور گردید

متصل الحروف در موصل مرقوم خواهد شد -

مذکور - این صفت بقول رشید الدین وطواط باز میگوید که
به حال چنانست که شعرا در وایره بنویسند که از هر طرف آغاز
نمایند بتوان خواند که با معنی باشد

مثال دیگر هبته از آن و
صفتش بیشتر این است که
شروع از حرف وسط نمایند

و ختم بهمان حرف در همه مصرعها کنند در این مثال شروع از حرف
سیم میشود و ختم بهمان خواهد شد

بردم در فرافت نیست جان اندر
بهر چه در خسته بود ایام
از کسب من بآن شای
بهر چه در خسته بود ایام

درس (۴۷) (مرتب)

یعنی چهار سو این صفت چنان است که شاعر چهار بیت گوید یا چهار
مصرع که هم از عرض توان خواند و هم از طول مثال از شعر تازی

رشید وطواط گفته

فواد	سباه	غزال	ربیب
سباه	بقه	کنصن	رطیب
غزال	کنصن	رطیب	عجیب
ربیب	رطیب	عجیب	حبیب

مثال از شعر پارسی ای گوید

از چهره	افسردخته	گل را	مشکن
افزودخته	رخ مرد تو	دیگر	بچمن
گل را	دیگر	خجل کن	ای مین
مشکن	بچمن	ایمه من	قد رمن

فواد - یعنی دل مراد بود و بر دین ال را غزالی یعنی مشغولی که عهد و پیمان داده است
و سخن شاخ درخت است رطیب تر و تازه معانی باقی معلوم است -

شتر او - در مقدمه کتاب مفصلاً مرقوم گردید -

مسط - ایضا در مقدمه کتاب مشروحاً مسطور آمده

مصحف - نیز در تصحیف مرقوم شد

مقطع - از آن مفصل الحروف نیز گویند و آن چنانست که حرفی

استعمال نکند که بهم نپیوندد و مفصل نوشته شود مثال از شعر فارسی

وان اردت دواء زرد راه ورد | وان اردت وی مع درد وی رام

مثال از شعر پارسی قوامی گنجی گوید

زار و زردم دور دوری او | در دول دار زرد و دار و زار

درس (۴۹) (مقلوب)

در صنعت قلب مرقوم و مسطور آمد با قسامها

مکرر - در تکرار مذکور گردید و گذشته

قطع - از آن دو لسانین هم گویند و آن چنانست که مصرعی

پارسی و مصرعی را عربی گویند و لسان دیگر هم ممکن است اختصاص

وان - یعنی و اگر اراده کنی علاج در دراز یارت کن بند بهای منزل او را و او را و شود اگر

اراده واری سیرابی را و اگر او را و روشن حیوان صاحب بچه را -

فارسی و عربی ندارد مثال حافظ گوید

ان منخوش که صوفی ام انجاش | اشعی لنا و اخلی من قبله العذاری

شیخ سعدی راست

عمرم با خرا آمد غم منور باقی | وز می چنان به مستم که غش روی سا

یا عاتة الامانی قبلی لیک فانی | شخصی کا ترانی من غایه اشیا قی

درس ۵۰

ملون - از آن دو بحرین نیز گویند که پیش از اینها مرقوم

مفصل الحروف در صنعت مقطع مذکور شد و گذشته

منقوط - این صنعت هم قسمی از حذف است که تمام حروف

را معجزه آرند بدون ممله یعنی همه نقطه داشته باشند مثال حمیری

فتیسی فحشستی محبتی | تجن تقین غیب تجن

شخصی بجن طبع غصنیض | غنچ تقضی تقضی ضنی

فتیسی - یعنی فرقیته ساخت مرا پس دیوانه گردانیدم آن محبوبی نام سبب کرشمه

که فرقیته می ساخت مرا عجب کرشمه دیگر - شخصی - فاخر فرقه است دوستی اول مراد

چشمی که مانند چشم آهویی است که چشم برهم نهد و با کرشمه دلال باشد طلب میکند جاری آن چشم

غشیتی بزینت نقشتی بزئی شیفُ بین متن

مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

زیب جشی نشت جشی زینین بخت تخی تحت بخشی پیشین

(درس ۵)

موازنه - آنست که شاع تمام اجزاء بیت را بر یک قافیه

واحد پاورد و آخر بیت را قافیه اجنبی قرار دهد مثال از

شعر تازی امروا لقیس گوید

افاد و فاد فداد و ساد فجاد و عاد فاضل

مثال از شعر پارسی استاد من موده

ایک شاهی به زماهی ل سایه کن گنجای چند خواهی خوار و زار

درس (۲) موش - بی صنعت چنانست که شاعر در اول هر شعری یا

هر مصرعی یا در اواسط آنها حرفی یا کلماتی آورد که چون آنها را

غشیتی - ناگهان واروشد بر من باوزنیت پس لاغر ساخت بر ایاتی و حالتی که برتری

داشت در میان تایل بودن شعر مدح است - افاد - فاد بخشید پس فاد مولی شد

و ثابت نام پس فغ کرد و فاق شد پس بخشش که دو برگشت پس احسان کرد - موش از موش است

و آن موشی حاصل نغذنت کردن گری - جمع

جمع نمایند نامی یا لقبی پرون آید ابلی شیرازی را سه قصیده و بیان

ساوجی را قصیده است که از حروف او ایل آن قصیده

قطعه استخراج میشود همچنین از کلمات او اسط آنها اشعاری

که هر یک از آن اشعار مثل بر صنعتی و بجزی و قافیه است

و از حشو مستخرجات نیز غزلی پرون آید در اینجا ذکر آنها حسب

تطویل است بهر حال تعریف صنعت موش را با خلاف نموده اند

حقیقت همان بود که مذکور گردید مثال از شعر تازی شیخ بهم امام

قلب الطرف فی الافاق علی ما قدیری او یلاقی طرفه نظری

اعقل القلب باللقیا فیقله مطول الوعد فی ایام منحصری

مثال از شعر پارسی که موش است من استاد ی الاصل -

قلب - یعنی زیر و رو میکنم چشم را در اطراف عالم شاید بنیم چیزی را که گاهی ببیند

یا ملاقات کند چشم او دین مرا حاصل اینکه یعنی با طرف نظرم میکنم که شاید مجرب

گاهی بمن نظر کند - عقل - یعنی تسلی و دلاری میدهم دل را بلاقات پس مضطر

میسازد و در اطول داده شده و وعده که در چند روز منحصر است مقصود اینکه وعده

دیدار در چند روز منحصر مطول خواهد بود

خبر و زیاجانی برده دل ازین پیبری
 آخر پیری رسید و اول هنگامه کسیری
 نوجوانی را که من دیدم عجب نبود کز این پس
 بازم آرد حالت دور جوانی وقت پیری
 ای که در ملکت غریبم ای که در چنگت اسیرم
 بر که نام از غسری با که گویم از اسیری
 آخر ای مه رو چه باشد گر کنی از مهر بانی
 خسته را دل نوازی بکسی را دل پذیر
 از در خویشم مران کن خود فقیرم همچو فرصت
 نگم آید از شمی تا بردت دارم فستیری

درس ۵۳

موصول - و آنرا متصل الحروف نیز خوانند چنانست
 که هیچیک از حروف در نوشتن از یکدیگر گسیخته نشود یعنی جوان
 همه را بر سر هم نوشت و بعضی این صنعت را اسنان المنشار
 نامیده اند که چون بر سر هم نوشته شود مثل دندانهای آره است

مثال

مثال از تمدان مجید ^(۱) استخلفکم مثال از شعرتازی
 نفسی لهم عثقت حب بهم شغفت ^(۲) فبهم صده سنی به عسیمی
 تفتیه مصصیه شغفت
 فبهم صده سنی به عسیمی

درس ۵۴

واسع الشفین آن چنانست که در خواندن دو لب بهم نزد نفسی
 حروف شفه در آن نباشد مثل با و میم و نحوهما مثال از شعرتازی
 ابوالطیب گوید

الترجس لغض الشمه کانه ^(۳) یرنوالیه عن عیون غیور
 مثال از شعر پارسی

هیچ کس در زود خود چیزی نشد ^(۴) هیچ آهن خنجر تیزی نشد
 هیچ قادی نشد استاد کا ^(۵) تا که شاکر در شکر ریزی نشد

استخلفکم - بر آینه خلیفه میگردد از استه شارا - نفسی - یعنی نفس من ایشانرا عاشق است
 و دوستی ایشان چسبیده بدل شده پس دوستی ایشان اتصالی است که نمی کرده بشود بان غضبها
 من - الترجس - بر کس تو تازه مرغوب یا آن نظر میکند بوی او از چشمهای بسیار غیرت و اندوه

درس ۵۵

واصل تشبیه بخلاف واضح اشفین است و آن چنانست
که در خواندن دو لب متصل بهم بخورد یعنی حروف شفه بسیار داشته
باشد - مثال از شعر تازی امر و تقیس گوید

کمر منقر مقبل مدبر معا کجبلو و صخر حظه اسیل من عل

مثال از شعر پارسی

من مایل مهر روی مسلل مویم مقنون میان موش مهر رویم
می میخورم در میان میخانه مدام مدح بکک و ملک بکک میگویم

تمام شد ذکر صنایع نطقیه

اتما صنایع معنویه

درس ۵۶ - ابهام - اینصفت در محمل تصدین مذکور میگردد
ارسال مثل اینصفت چنانست که شاعر در بیت خود
مثلی از امثال که دارای حکمتی یا نصیحتی باشد بیاورد

مگر - یعنی آن است بسیار رجوع کننده است و بسیار فرار کننده است در آورنده است
و پشت کشنده است (یعنی همه اینها را با هم که فهمیده ایم) مانند سنگ سنگین بزرگی که فرو راند
از آسیر آب از لب می -

مثال از شعر تازی

فی الحسن فی نخل ادنی فی عن مثل و افضل اشهر من نار علی علم

مثال از شعر پارسی

بزرگی بایدت بخشندگی کن که دانه تانفشانه نروید

بعضی که ارسال مثل را با کلام جامع یکی دانسته اشتباه کرده است

فرق آنها را در کلام جامع پان مینمائیم

درس (۵۷) (ارسال امثالین)

اینصفت تعریفش در ارسال مثل گفته آمد الا اینکه در اینجا شاعر

باید دو مثل در یک بیت پیاورد مثال از شعر تازی بسید گوید

الا کل شیئی ما خلا الله طبل و کل نعیم لا محاله زائل

مثال از شعر پارسی

نصیحت همه عالم چو باد در نفس است کبوش دم نادان چو آب در غراب

فی الحسن - یعنی در خوبی و خوبی نزدیک تر است در آن از مثل زدن و ضلیت

مدوح مشهور تر است از آتش بلای کوه - الا - یعنی آگاه باش که هر چیزی غیر از

خدا باطل است و هر نعمتی بی شبهه زائل شونده -

درس ۵۸

(۱) ارضاد - این صنعت را تسهیم نیز خوانند و بعضی آنرا توشیح خوانده اند و این غلط است زیرا که توشیح صنعتی دیگر است که شرح آن خواهد آمد (با جمله) ارضاد یا تسهیم چنانست که شعر اطوری گویند که چون سامع بشنود میثاق شود و خود را آماده کند برای غرضی قبل دلالت کند بر اینکه مطلب بعد است بدون آنکه معرفت قافیہ را پیدا کند مثال آن مثل قول جریر که فرزند زوق را بجا گفته بود و برای او میخواند تا رسید با شعر که در جو مادرش بود جریر خواند تری بر صامح اسکیتها فوراً فرزند دانست که چه میخواهد بگوید خواند کفقه الفرزدق صین شایبا از مضمون قبل مطلب را فهمید مثال از شعر پارسی مولوی گوید آن یکی شیر است کا دم منخورد و آن ذکر شیر است کا دم میدرد

(۱) ارضاد - لغت معنی میساختن و آماده چینی شدن است - تری - یعنی پنی پنی را در محل جمع شدن دو طرف فرج او - کفقه الفرزدق - یعنی مانند مویهای رسته زیر لب زین فرزدق وقت پری یعنی آن مویها سفید شود -

شاعری دیگر گفت

نه اندر روز دارم یکدم آرام نه اندر شب مرا کلیطه خوابست
بعد از مضمون مصراع اول معلوم سامع میشود که بعد از آن بصفت

درس ۵۹

(۱) استبعا - در مدح موجه مذکور و مطور خواهد شد انشاء الله
استدراک - این صنعت چنانست که متکلم نهمی گوید که در آغاز چنین پنداشته شود که بجا است پس استدراک کند معلوم کرد که مدح است و بجهت مثال از شعر تازی -

لا تفل بشری و لکن بشریان غرة الہ اعی و یوم المہرجان
مثال از شعر پارسی رشید و طوطا در حدائق السحر آورده
اگر میسر نخواهم که بماند بجان میرخوایم که بماند بجان در اثر

و بعض از علماء این فن استدراک را با قول بموجب که آن نیز صنعتی است یکی دانسته بلکه بعضی قول بموجب را هم صنعت

(۱) استدراک - لغت معنی اراده کردن ارکان ما فترا - لا تفل - نکو کسب ثارت بلکه بود و بشا
یکی روشنائی پیشانی صومق بدای و دیگری روز مه کان که نور و سلطانی است -

اسلوب احکیم کی فہمیدہ اند غلط کردہ اند ذکر آنها بعد از آن
خواہ آید و جمعی صنعت رجوع را از قسم استدر آن دانسته اند
اگر ہم از قسم آن نباشد چون قریب بانست ما احتیاج بذکر
آن نداریم کہ طول بلاطائل است

(دس ۶۰)

استعاره - قسمی از مجاز است چنانکہ گفته اند نظراً
مجاز را بہ تشبیہ تزویج کردند استعاره از آن متولد شد و استعاره
را اقسامی است سبب اعتباراتی کہ در آن است در اینجا
ذکر تمام موجب تطویل سخن است و فسق میان استعاره و
کنایہ را در ذکر کنایہ مرقوم میداریم در اینجا ہمین قدر میگوئیم
استعاره لفظی است مستعمل در چیزی کہ تشبیہ آورده شود بمعنی
اصلی آن مثل اینکه گوئی رایت اسد آیری (دیدم شیری را
کہ تیر می انداخت) در اینجا استعاره لفظ اسد است و
یک معنی کہ مراد شجاع باشد کہ تشبیہ کرده شدہ بمعنی اصلی کہ آن حیوان
استعاره - در لغت بمعنی بشارت خواستن چیزی را -

منقرس باشد نظر با قسمی کہ برای استعاره است امثلہ آن
باقا ما باید ذکر شود ولی در اینجا یکت قسم الکفایینا نمیشال
از قول خدای تعالی ^(۱) و اَبْصَحْ اِذَا تَنَفَّسْ مثال از شعر پارسی
و اَوَّ الْمُنِيَّةُ اَنْتَبْتَ اطْفَارًا | اَلْقَيْتُ كُلَّ تَمِيْمَةٍ لَا تَنْفَعُ

مثال از شعر پارسی

برقی گرفته در کف ابروی پیش روی | ماهی نناده بر سر و چرخ زبریر را

دس ۶۱

اعراق در صفت در ذکر مبالغه پانش خواہ آید
اقتباس ^(۲) کہ آنرا تضمین نیز خوانند و متضمن نیز گویند
در علم الادب این صنعت را داخل در تلحیح میدانند و از صنایع
معنویہ بہر حال تفصیل آن در متضمن مرقوم خواہد شد -
التعاقب - این صنعت چنانست کہ از طریق بطریق دیگر
و اَبْصَحْ - قسم بصری ہر گاہ نفس بزند و اَوَّ - و ہر گاہ موت فرود آید و ناخند چنانکسای خود
را می نالی ہر توعیدی را کہ فایده نمی بخشد تشبیہ کرده است مرکب را بسبب و درندہ در قمر و غلبہ
اقتباس - در لغت بمعنی فایده و آتش گرفتن و دادن است -

روذ یعنی از هر یک تکلم و خطاب و غیبت بطریق دیگر آنها برودند پس
 آنکه شش قسم تصور میشود یعنی حاصله از ضرب سه در دو (مثلاً)
 از غیبت بخطاب از خطاب بغمیبت از تکلم بخطاب از غیبت
 بتکلم از تکلم بغمیبت از خطاب بتکلم و گفته اند که چون این صنعت
 اتعال از اسلوبی با اسلوبی دیگر است سامع را بشاطمی آورد
 و قلب را مسرور میازد و امثله آنها بترقیب فوق مذکور میگردد
 از قول خدای تعالی مثال از غیبت بخطاب - الحمد لله رب
 العالمین الی قوله ایانک نعبد و ایانک نستعین - مثال از
 خطاب بغمیبت حتی اذا کتم فی الفلک و جبین بهم - مثال از
 تکلم بخطاب و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون - مثال
 از غیبت بتکلم الذی یسل الریاح فتثیر سحاباً ففصاه الی بلد میت

^(۱) الحمد - یعنی بتائیس مخصوص پروردگار عالمان است (تا اینکه) تورا پرستش میکنند
 و از تو یاری میجویم پس - حتی یعنی تا اینکه بوده باشند در کشتی و حرکت دهد ایشان را -
 و مالی - چه چیز است برای من که پرستش کنم خدای اینچنانی را که آفریده است مرا و بندگان
 را گردانیده میشوند - الهی - اینچنان خدائی که میفرستد بادها را پس برمی انگیزد آنها را پس را بزم
 این برابری بله مرده یعنی زمین موات -

مثال تکلم بغمیبت ^(۱) انی رسول الله الیکم جمیعاً (الی قوله) فانموا بالله
 در سوره - مثال از خطاب بتکلم قطامی گوید شمر -

ناکث لم یسلی نیته لم تعارت ^(۲) و ما حبت لیسلی عن فؤادی بذاب

در مطول و دیگر کتب بدیع مسطور است که گاهی التفات بدو
 معنی بکلی اطلاق میشود یعنی اینکه ذکر شود یک معنی و توهم رود که سا
 مترزل شده از آن پس سامع را ملفت سازند بکلامی که رفع
 ترزل او را بنمایند - یکی دیگر اینکه عقب کلام جمله متعلقه پاید
 که در معنی متلاقی باشند از قبیل مثل یا دعا مثال از برای شش
 قسم اول و این دو قسم اخیر که مجموع هشت قسم است -

وقتی استاد الاجل فرصه الله وله بامر استاد خود در حوزه در
 ارتجالاً تعریل کرده بترقیب اقسام مذکوره و امثله آنها را
 در آن بکار برده اند و آن غزل مقدمه دارد در اینجا از قلم انداخته

انی - یعنی بدوستیکه من فرستاده خدا هستم بسوی شما تا منی پس ایان پاید
 بخدا و بان فرستاده - ناکث - یعنی دور گردانید تورا از لیلی اراده که نزدیک
 گردانیده نشده است و نیست دوستی لیلی از دل من و نده

و باصل مقصود پرداخته مرتباً مینویسم این است

بهشت قسم از اتفاقات آوردم اندر بهشت بیت

ار تجالاً گفتم و در گفتنش بودم عجز

و ادساقی ساغری دو شمش ز صهبای حصول

شستی ای ساقی مرا از لوح دل نقش فضول

بعد از این روی من و سوی تو ای سپهر مغنا

رای رای او است کرده نماید یا قبول

مقصود از مسجد حاصل نشد باید کنون

رو بدیر آرس که تا مقصود آید در حصول

چون نیار در رو بدیر این عاشق شوریده دل

زانکه بر نامه مرادم از سرودع و از اصول

کلیف دیدم بخش زان گوشم اندر وصل می

قدراً با نظره من تکلیف یعنی للوصول

مثال از غیب بخلاب است - مثال از خطاب غیبت - مثال از تکلم بخلاب - مثال از

مثال از تکلم غیبت معنی مصراع اینک تحقیق در آن مجرب در ابگای از این جهت گوشش از برای وصل وارد

شجیت از عشق بتان فرصت نصیحت میکند

لین فی العشق سمعی یا سمعی ما تقول

دوست گو دشنام گوید آن ذایخیر المقال

یا ز مهرم حال پرسد آنه نعم المقول

گر به تیرم میرند در عشق چشمش گوچه باکت

لایالی من یروم احرب عن جرح النصول

(در س ۶۲)

ایهام در توریه مذکور و مسطور خواهد شد انشاء الله

تاکید الهم بمبایشبیه المدح که آزا بچو فی معرض المدح خوانند

این صنعت چنان است که تکلم قصد بجا داشته باشد بانفاتی

که ظاهر آنها مدح نماید ولی باطنش قدح باشد مثال از شعر ماری

شرف الدین مقصدی گوید

مثال برای انطباق تکلم معنی مصراع غیبت - غیبت در عشق از برای مکنشی یعنی من استماع ندارم ای

کنده من چه بگوئی - مثال برای اینکه رفع توهم شده بواسطه کلامی که بعد آورده شده که آن ذایخیر المقال

ذایخیر نعم المقول باشد - مثال برای اینکه در محبت کلام جمله آورده شده که در معنی متلاطم اول است و بطور

مثال است معنی غیبت آنکه ندارد کسی که صد جنک غنایه از خرم بجانها - این نام - بجان غنمت

مانی عدولی باس ذاک من قیة
تقصی احتمالاً و تشفی الکلم با کلم
مثال از شعر پارسی صبای کاشانی در مدح حاکم اصفهان گفته
که آن حاکم علاف زاده و اعش بوده —

ای طایر عیسی آنریش	چون طایر عیسی بنیش
بینه چو مغلان بنجابت	تعبیر رود بزر نابت
دیدار تو را بنجواب یدن	باشد بوصول زر رسیدن
هر چند مصحف غلامی	چون سخ برهنه در مصافی

اشعاری است مفصل اینجا برای مثال کافی است —
درس (۶۳) تاکید المدح بمایشبه الذم
که آنرا المدح فی معرض الذم مینمونه خوانند این صنعت چنان است
که مدح کنند از کسی و چیزی از ادوات استثناء بر آن بفرایند که
شخص گمان کند میخواهد مذمت نماید ولی باز مدح باشد —

مثال از شعر تازی
مانی - یعنی نیست در ملامت کننده من ضرری چون ملائکه از گروهی است که چشم پوشی
میکنند از جبهه بردباری و شامید هجر احت را بنین - طایر عیسی جناس است -

فقی حکمت اخلاقه غیر آنه
جو ادفا سیتے من المال باقی
مثال از شعر پارسی قوامی کنجوی گوید
هست رایت زمانه را عادل
لیک دست خزانه را خدا

(درس ۶۴)
ببین - که آنرا تفسیر هم میگویند و آن چنان است
که متکلم یا شاعر الفاضلی پاورد که مبهم باشد و محتاج بتفسیر
بود پس از امین سازد - مثال از شعر تازی -

غیث و لیث فغیث صین تساله
عرفا و لیث لدی الیهجا و صرغفا
مثال از شعر پارسی خاقانی گوید
از حرف صوب جان و ش زیرش دو کوی ساکن
آمد چو صفر مفلس و صفر شد تو ان گر

فقی - یعنی آن مروج جان فرویت که کامل تمام است اخلاق طبیعت و خوی او بجز اینکه او صاحب
بخش است پس قی نیکه ارد و از مال قیة - غیث - آن مروج باران است پشیر است پس باران
و قیة سوال کنی اور احسانی و شیر است نزد جنک شیر است - عرف نام آنچه که آنرا بخشش کند
حرف - مانند چکان مراد یا باشد که به صطلح مخمین علامت عتت دو کوی دو نقطه آنست چو صفر
اول مخنی خالی و تهی است صفر و دریم مراد بهوز است که علامت برج حل است یعنی آفتاب در برج
عتت تا توان بود در برج حل که نماز شرف و است تو انگر شد

یعنی که قرص خورشید از حوت در محل شد

کرد اعتدال بروی بیت الشرف مقرر

درس (۵۶) تجاہل العارف

انت که متکلم خیریرا که از صفاتش با خبر است خود را پنجه و ناودان

سازد - مثال از شعر تازی -

آب در زاہرام حبیبینہ | البحر زاخسہ ام یمنینہ

مثال از شعر پارسی

روزگار آشفته تریاز لطف تو یاکار من

ذره کمتہ یاد ہانت یاد دل افکار من

درس ۵۷

ترجمہ - این صنعت چنانست کہ معنی شعری بہر زبانی کہ باشد

زبان دیگر ترجمہ کنند - (ترجمہ عربی بفارسی)

ویاہ ان نظرت وان ہی اخصت | وقع السہام و نزع عن الیم

آبدر - آیامہ شب چارہ درخشندہ است یا پیشانی آن محبوب یا دریای موج زنندہ است یا دست را

ویاہ - ای ای اگر نظر کن آن مجیبہ و اگر اعراض کند و نگاہ کند واقع شدن تیرا و برکندن تیرا و ناک است

یعنی شخص تیر کہ بخورد یا تیر از بندش بجا بند پر کن کند ہر دو در وارد

ترجمہ آنرا استادنا الابل وقتی مرتجلا فرمودہ است -

آہ از نظر افکند بسویم جانان | آو خ کہ بگیرد نظر آن جان جانان

از خوردن تیر و از بر آوردن آن | در تاب رود تن بدو آید جانان

(ترجمہ فارسی بعربی) ہر دو قطعہ را حضرت استاد می در بصرہ فرمودہ

بصرہ گویند کہ خود چشم عراق عرب است

این شرافت بود از مردم صاحب نظرش

نظری دیدم و از روی بصیرت گفتم

نہ عجب گر عرض بصرہ بخوانم بصرش

دخلت فی البصرۃ اوقات | یا جذا المصر المینع المشرۃ

رایتما کا حسین باین القری | کا تماشق اسما من بصر

درس ۵۷

تسیمیم در اوصاف مسطور گردیدہ است و گذشتہ

دخلت - داخل بصرہ شدم در ایام مسافرت ای چہ نیکو شہر رفیع شہریت دیدم بصرہ

را میان شہرہا کہ گویا مشتق است نام آن بصرہ از بصرہ تفصیل این دو قطعہ را در کتاب آثار عم

نوشتہ ام کہ بچہ مناسبت گفتم ام فصت - تسیمیم لغت بمعنی چادر مخط با نق است

تشبیه - شرح آزاد اول کتاب - در فن مدح نگاشته ام
تشبیه - دلالت مشارکت امریت از برای امر دیگر
 معنی بعضی دیگر چنین تعریف کرده اند که احقاق امریت با امر دیگر
 در صنعتی که خاصه با دست با دو ات معنی مثل اینکه میگوئی زید
 کالا سد (زید مثل شیر است) که احقاق کردی زید را با سد در
 حال شجاعت و اداه در اینجا کاف است -

و تشبیه اقسامی دارد بعضی از اوست قسم نموده اند بترتیب حروف
 تهجی نوشته میشود اقسام آن -

اول تشبیه اضمار - و آن چنانست که شاعر چیزی را بچیزی
 تشبیه نماید و بظاهر چنان رساند که مقصودش تشبیه نیست
 ولی در نفس الامر مرادش تشبیه باشد مثال از شعر تازی شیداله
 گوید - ان کان وجهک شمعا فما حبسی یذوب - در پارسی

سلمان گوید

عاشق اگر نمم چرخم دیده پیرین کشته اگر نمم چرا لاله بود بخون تن
 ان - یعنی اگر میباشد رخسار تو شمع پس چرا جسم من میگدازد -

دویم تشبیه تسویه - و آن چنانست که مشبه و یا بیشتر باشد
 و مشبه به یکی یعنی دو چیز یا بیشتر را یک چیز تشبیه کنند مثال

از شعر تازی

صدغ الحبيب وحالی کلاهما کاللی لی

مثال از شعر پارسی رشید الدین گوید

در آست در دهبانت و پهار تو نهد

در دیده من آنچه که اندر دهبان تست

سیم تشبیه تفصیل - آنست پس از آنکه چیزی را بچیزی تشبیه
 کرد و تشبیه را بر مشبه به تفصیل و مزیت دهند مثال از شعر تازی

رشید و طوطا گوید

حبت جلاله بدر انضینا و این البدر من اکل الجال

مثال از شعر پارسی منسخی گوید

بقدر بختی سرو است در میان قبا بروی گفتی ماه است در میان کلاه

صدغ - یعنی زلف دوست من هر دو مانند شهباست - حبت - یعنی گان میگی جل

اورا ماه شب چاره کرده شنی و ننده است کجاست ماه شب چاره از آن جل یعنی گان کلاه

چهار ماه بود و چه سرو نه ماه بود و کوه
اگر نغذ و سرو و کله نزار د ماه

چهارم تشبیه جمع - و این بعکس تشبیه تویه است یعنی
در تشبیه جمع باید مشبه به متعدد باشد و مشبه یکی یک چیز را بچند چیز
نمایند - مثال از شعر تازی صاحب بن عبد گوید -

امتی بالاس ایا ته | تعلق روح ب روح ابحان
کبر و اشباب برد اشراب | وظل الامان و ظل الامانی

مثال از شعر پارسی قانی گوید

ای زلف یار سایه بال فرشته | یا از سواد دیده حور اسرشته
عودی نه غبیری نه عبیری نه نافه | دامی نه حلقه نه کندنی نه رشته
پنجم تشبیه عکس - و آن چنانست که دو چیز پیاوردند آینه
با آن تشبیه کنند - مثال از شعر تازی -

کفان مانی ابحن من کاسی جری | و کافانی الکاس من ابحانی

امتی - آمد مراد و گذشته شعرهای او که لذت بخشید روح مرا بهوای خوش بشتامانده جامه
جوانی و سروی اشاب سایه هفت رسیدن آرزو - یعنی پس گو یا چیزی که چشم من است از
جام من جاری شده و گویا آنچه در جام است از چشمهای من است -

مثال از شعر پارسی سلمان گوید

بوستان چون آسمان شد | آسمان چون بوستان شد
ششم تشبیه کنایت - آن است که مشبه را کنایت کنند
بلفظ مشبه به - مثال از شعر تازی - شعر

فاطرت لولو، امن رخس فقت
در دوا و غصنت علی القباب بالبر و

مثال از شعر پارسی که ترجمه همان شعر عربی است

زاله از زرگس فرو بارید و گل را آب داد
وز نگرگ روح پرور ما ش عتاب داد
هفتم تشبیه مشروط - و آن چنانست که چیز را بچیزی تشبیه
کنند ولی در آن شرطی باشد - مثال از شعر تازی رشید و طوطا گوید

غزما ته مثل انجوم ثواب | لولم یکن للثاقبات افول

فاطرت - پس بارید مراد از زرگس که چشم او باشد پس سیراب گردانید گل رخ را که
(روی او باشد) و گزید بر غباب که لب او باشد به نگرگ که دندان او باشد غزما ته غزما
او مانند ستاره های نمود کننده است اگر نمی بود از برای آن ستاره های ثاقب غروب -

مثال از شعر پارسی ابلی شیرازی گوید

بزم گل چو خلد آمد خلد اگر شد ایش

سبزه خضر را ماند خضر اگر شب ایش

هشتم **تشیبه مطبق** - و آن چنانست که هیچک از شرط

ذکوره در تشبیهات رانداشته باشد - مثال از شعر تازی -

انظر الى الفهم فيه البحر متقد آ | کانه بحر مسک موجه الذ

مثال از شعر پارسی میرزا نصیر جده استادی گوید -

نفته در کنار جویاران | چو خط گرد رخ سیمین عاران

در **دس ۶۸**

تضاد - در متضاد گاشته خواهد شد

تضمین - که آنرا اقباس هم میگویند در متضاد مذکور شود

و این تضمین غیر از تضمین مزوج است

تطبیق - در متضاد نوشته خواهد شد

انظر - یعنی نگاه کن بسوی انجمن در غال که در آن اخگر بر اوجت است که گویان

در بای مشکلی است که موج آن طلاست

تعجب - این صنعت چنان است که از چیزی تعجب و شگفت

نمایند مثال از شعر تازی (در حدیث قدسی فرماید)

عجب لمن اتقن بالهوت فكيف يضحك مثال پارسی مولوی گوید

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد | ای عجب من عاشق این هر دو ضد

شیخ سعدی راست

آتش عشق من اینگونه که در خستگ گرفت

عجب از سوختگی نیست که خامی عجب است

(در **دس ۶۹**)

تقریظ - این صنعت را بعضی با کنایه یکی دانستند

و این سهو و اشتباه است بلکه غلط زیرا که کنایه در اصل وضع

اینطور است که تکلم کند بشیئی و اراده نماید غیر او را اما تقریظ

لفظی است که دلالت کند بر شیئی از طریق مفهوم نه بوضع حقیقی

و نه مجازی مثلاً کسی میخوابد چپیندی طلب کند میگوید من گرسنه

هستم پس این لفظ تقریظ بطلب است نه موضوع برای طلب

عجت - یعنی شگفت دارم از کسی که یقین دارد که میبرد چگونه نمیند -

مثال از شعر تازی قول حجاج در وقتی که شخصی بر او سبقت گرفت
حجاج این بیت را گفت -

لست یراعی ابل ولا غنیم ^(۱) ولا یجز آری علی طهر و ضم

مثال از شعر پارسی

دلدار مرا گفت چرا غمگینی ^(۲) غمگین که ام دلبر شیرینی
بر جستم و آئینه بدتش دادم ^(۳) گفتم که در آئینه کرامی بینی

درس ۷۰

تفریق - این صنعت ضد جمع است و آن چنان است
که میان دو چیز جدائی اندازند بدون اینکه جمع کرده باشند مثال
قالوا هو البحر والتفریق بینهما ^(۴) او ذاک غنم و نه افارج الغنم

مثال از شعر پارسی سلمان گوید

نه چون نور رایت بوه آفتاب ^(۵) که این از خطا آید آن از صواب

لست - من نسیم چنانچه شتران ز کوه سفدان نسیم خرنده شتران پاره پاره کهنه گوشت
بر پشت چیری که گوشت بر آن می نهند که تحته صبا بان باشد - قالوا - گفته آن معوج دریا
و حال آنکه میان آنها تفاوت است زیرا که دریا سبب غم است و این معوج بر طرف کننده غم

درس ۷۱

تفسیر - در تبیین مرقوم گردید و گذشته رجوع کن بان
تقسیم - این صنعت چنانست که دو چیز یا بیشتر را در
یک بیت آرند و هر یک را بر قاعده بخشش کند مثال از شعر تازی

اودیان فی لسلخ لایاکلان ^(۱) اذا صاحب المرء غیره اکبد
و نه اطویل کفصل القاة ^(۲) و نه اقصیه کفصل الوتد

مثال از شعر پارسی سلمان ساجی گوید

بنان و کلک ز بانست بمعرض انشاء

یکی خبر یرو و دویم اطل و سیم عشی

درس ۷۲

تکافوء - در متضاد مرقوم می آید انشاء الله تعالی
ملطف - در مغایره مذکور خواهد شد بمنته و توفیق

اودیان - یعنی دو اویسانند در شرح که نمونند هرگاه رفاقت کنند در اغراض بجز این
یکی دراز است مانند سایه نسیزه و آن دیگر کوتاه است مثل سایه مرغ -

تلخ (۱) - بتلخ بتقدیم لام بریم و بعضی میرا مقدم داشته
این صنعت چنانست که متکلم اشاره کند در کلام خود بقصه یا آیه

یا شعری یا حدیث مشهوری - مثال از شعرتازی -

ورد الشمس اضی للقوم ضعة (۲) مایوش تلخ برکتهم

مثال از شعر پارسی

شاه ترکان نه پسندید و پیا هم انداخت

دستگیر نشود لطف تهنن چکنم

صنعت تلخ را با مضمون فسرتی است که باید در دست فمید

درس ۷۳

تمثیل آن است که یک معنی را قصد داشته باشد

با لغاتی که معنی دیگر را دارد و او نامیند بر سبیل کنایه برای

اینکه سامع سرعت و رغبت بآن داشته باشد مثال از

تلخ - در لغت معنی نگاه بست کردن بخیزیت و تلخ در لغت معنی نکت کردن در چیزی

و آوردن چیزی تلخ - ورد - و برگردانند آفتاب چاشگاه را برای گرهی در

حالتیکه فردنی کننده بود آن آفتاب آنچه برای یوش خیر بود اشاره است بسواری

قول خدای تعالی انجیب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً یعنی انقیاب
مردم مثل امینت که شخص گوشت برادرش را بخورد مثال

از شعرتازی طفرائی گوید

مجدی اخیراً و مجدی اولاً شمع (۳) و اشمس را داضحی شمس فی ال

مثال از شعر پارسی

گویند چون نصال نباشد بجز ساز انصاف شام تیره چو صبح منور است

درس ۷۴

ساسب - در معانی نظیر خواهد آمد -

توحشیر (۴) - در محل الضدین مرقوم و مسطور خواهد گردید

توریه (۵) - که آنرا ایهام نیز گویند ولی توریه گفتن اولی

و مناسبش بیشتر است بواسطه مطابقت مسمی بآن بهر حال این

انجیب - ایادوست میدارد یکی از شما با اینکه بخورد گوشت برادر مرده خود را - اعتبار (۶)

در لغت معنی در گفتن کسی شدن است - مجدی - بزرگواری من در آخر و بزرگواری من

در اول مساوی است و آفتاب در وقت بلندی روز زمانه آفتاب است در وقت غروب -

توحیه (۷) - در لغت روسوی چیزی آوردن بزرگ و با قدر کردن اندین - توریه در لغت معنی پوشیدن

حقیقت غیر بی ظاهر کردن غیران

صنعت چنان است که مستکلم ذکر نماید لفظی را که از برای او و معنی
باشد یکی قریب و دیگری بعید و مراد مستکلم معنی بعید باشد و پرده پوشی
کند از آن معنی قریب و اقسامی برای آن ذکر نموده اند که در اینجا
موجب طول کلام است بیکه و مثال اکتفا مینائیم - مثال از شعر
تازی گفته اند -

لله ان الشهد بعد فرقم ^(۱) مالذلی فاصبر كيف تطيب
ادبی گفته است اصبر مرگاسمه

مثال از شعر تازی ^(۲)
قالو اریانک فی کل وقت ^(۳) تهیم بالشرب و النعناء
فقلت انی فی تنوع ^(۴) اعیش بالماء و الهواء

مثال از شعر پارسی استادنا الاجل در غزلی فرموده
عمدی که دی که کشی صفت خود را در ^(۵) فرصت اریا قتی انهد فراموش کن

نه - بخدا قسم بدستیکه عمل شیرینی بعد از فراق ایشان لذیذ نیست از برای من پس صبر و شکیانی
چگونه پاکیزه پیشه و صبر اسم و نیست معروف در تنخی - قالوا - گفتندی شیرین تو را در هر وقتی خوردی
و حیران در شراب غایب گفتم بدستیکه من جان بسیار قانی هستم زنده کی میخیم بآب بود آنچه که ^(۶)
امر و است

در س ۷۵

توضیح - این صنعت غیر از صنعت موشح است که بعد
ذکر میشود و این صنعت چنانست که در اول کلام چیزی را ذکر کند
که لفظ آن مستکلم قافیه معین باشد - مثال از شعر تازی -

کریم لایغیره صباح ^(۱) عن الخلق انسی و لاساء
سایح که صدر بیت بشنود و معرفت قافیه را هم بداند که چه حرف
یقین میکند که قافیه باید مساء باشد مثال از شعر پارسی ^(۲) سعادست

بجان خستم از آنم که جهان خرم از او است
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از او دست
زخم خونینم اگر به نشود به باشد
خاک آن زختم که هر خطه مرا مرهم از او است

در س ۷۶

تسکیم - که آنرا از آه سینه گویند این صنعت را ^(۳)
تویح - در لغت حایل در اخذن بگردن بگیر است - کریم - آن ممدوح کریمی است که تغییر نیست
او را صبح از خوی بلند و نه شام - تسکیم - در لغت معنی بگردن بخت بستن است و پیش آمدن
کسی را بیدی -

در انوار الرفع گوید آنت که مستکلم خطاب کند مخاطب را بلفظ اجلا
در موضع تحقیر و بشارت در موقع تحذیر و عدد در مکان و عید و
مدح در معرض سخریه مثال از قول خدای تعالی جل شانہ ذق
انک انت العزیز الکریم (دیگر) بشر المناقین بان لعنهم
(دیگر) فبشرهم بعذاب الیم - مثال از شعر پارسی مؤلفه -

انکه باد شده دشنام دوا | خانه احسان وی آباد باد
و ارباب بیع گفته اند هر بجائی که با لفاظ مسنده از فحش باشد
انرا در این صنعت نراه خوانده اند و اگر فحش مخض باشد بجا
گویند و این قسم خسیلی مذموم است

درس ۷۷

جمع - این صنعت چنانست که مستکلم جمع کند دو چیز یا بیشتر
را در یک صفت پس ثابت کند از برای آن دو تا یا بیشتر جهت
جامعه مثال از قول خدای تعالی جل شانہ - المال والبنون
زینیه الحسوة الدنیا که جمع فرموده دو چیز متباین را که مال و بنون
ذق - پیش عذاب بر کسی توفی صاحب غت و بزرگواری - المال - مال پسر یا پیر یا زنی گمانی

باشد در نوع واحدی که زمنت است مثال از قول شاعر

فاحوالی و صدغک واللیالی | ظلام فی ظلام فی ظلام

مثال از شعر پارسی اهلی گوید
کلک و کف و تیغ تو ای از همه کس مهتر
هر یک گهر پاشی باشد ز یکی هسته

(درس ۷۸)

جمع مع التفریق این صنعت چنانست که مستکلم دو چیز
را جمع کند در تشبیه بیک چیز پس میان آنها را جدائی اندازد
به وصف متغایر مثال از شعر تازی رشید الدین و طواط گفته است

فوجک کالنار فی ضوءها | و تسلی کالنار فی حرها

مثال از شعر پارسی اهلی گوید

چو صبا و توسن تو ز زمین شوند خیزان
بود این عبار افشان شود این عجب پیران

فاحوالی - پس حالت های من در لطف تو شبها تاریکی در تاریکی در تاریکی است - فوجک
پس خسار تو مانند آتش است در روشنی آن دل من مانند آتش است در گرمی آن (ف)

(درس ۷۹)

جمع مع التفریق و التقسیم این صنعت چنان است که جمع کنند میان چیزها را بعد تفریق نمایند آنها را انگاه هر یک را تقسیم سازند و این صنعت در یک شعر مکرر دیده شده

ابن نباته گوید

و کم لتسئل عذی من نجوم
عقاباً و نسیباً و مدیحاً
حجبت اثر منافی نظام
خلل او حبیب او همام

مثال از شعر پارسی و طوطا از شاعری نقل میکند -

آنکه تور آید کرد بنده تور اینر
بندی کرد است نه پدید که نهان
بند تو از آهن است بند من از غم
بند تو بر پای بند بنده ابر جان

سلطان سادجی گوید در یک بیت

کان چو کف کفیل تست نی نی مسک است آن

جان کند ارجوی و بدوین بد هسزار کان

و کم - چه بسیار از شبها ز من است از ستارها که جمع کردم پرانده از آنها را در رشته تگونی یا غزل یا مثنوی یا مثنوی یا مثنوی (فصحت)

(درس ۸۰)

جمع مع التقسیم این صنعت چنانست که چیزهایی را جمع کند بعد تقسیم نمایند مثال از قول خدای تعالی جل جلاله و عظم شأنه ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عباده انفسهم ظالم لنفسه و منهم مقصد و منهم سابق الخیرات مثال از شعر پارسی عنصری گوید دو چیز را حرکاتش می پیوندد علوم را در جات و نجوم را احکام

(درس ۸۱)

حسن است که آنرا حسن مطیع نیز گویند و بر آن مطیع هم خوانند و آن چنانست که در ابتدای کلام کلماتی نشاط انگیز و مطبوع آورند و اگر نظم است سخانی که بفال نیک باشد در قرآن مجید فواتح سور را بر احسن وجه ذکر فرمود چون الم و طه و کیس و یس و غیر ذلک مثال از شعر تازی شاعری گفته

ثم - پس ارث دادیم کتاب را کسانی را که برگزیدیم از بندگان خودمان پس بعضی از ایشان تسم کنند است هر نفس خود را و بعضی از ایشان میان راه هستند بعضی از ایشان پیشی گیرنده اند بخوبی -

زکت خسلانقه فقلت شیمم	وقت شانه فقلت نسیم
پان کذ که مناسب باشد ارباب علم بدیع آزار چپند قسم کز کرده اند در اینجا کفایک قسم میشود و آن کافی است مثال از شعری	منت خدای را که بساید سمان

(در س ۸۲)

حسن تخلص آنست که شاعر از تغزل که میخواهد گریز بدیع مدح بزند بطرفی سپندیده و بطری خوش و ملایم باشد در ارتباط آن گریز از تشبیب بدیحه مثال از شعری

کان سناها بلعشی بصحبا	تبتیم علی صین لقیط بالوعد
-----------------------	---------------------------

مثال از شعری شیخ سعدی فرماید

تو آفتاب میری هیچ سایه من	اگر بسایه دستور پادشاه جهان
---------------------------	-----------------------------

انوری پور دی گوید

خالیت بر رخ تو نیامیزد آنچنانک

خواه پس می بخوبی از او زیور آفتاب

کات - گوید روشنی آن مشوه در شام وقت خفتن از برای یارانش مانند تبیم حضرت می است و تیکه لفظی نمود بوجه دادن -

کونی که نوک خامه دستور پادشاه
ناکه ز شک تر نظمی زد بر آفتاب

(در س ۸۳)

حسن تعلیل آنست که شاعر از برای وصفی عتی بیان کند که مناسب باشد ارباب علم بدیع آزار چپند قسم کز کرده اند در اینجا کفایک قسم میشود و آن کافی است مثال از شعری

ز عسم البقیج انه کذاره	حنا فسلوا من قناه سانه
------------------------	------------------------

مثال از شعری قوامی گوید

رغم دریا که بخش میوزرد	او کند مال چهبان ایثا
------------------------	-----------------------

(در س ۸۴)

حسن ختام این صنعت در حسن مقطع مذکور میگردد

حسن طلب این صنعت چنانست که از کسی چیزی خواهند

ترجم - گمان کردن بشه اینکه او مانند خساره آن مجوبست از خوبی پس برون آوردند

پشت سر او زبان او را - و اگر سلور افضل امر بدین معنی چنین میشود که برون پادشاه

از پشت سر زبانش را - فرصت

بوجهی لطیف از روی احترام و تعظیم مثال از قول خدای تعالی
رب هب لی من لدنک ذریه ^(۱) مثال از شعر تازی مستبسی گوید
و فی النفس حاجات و فیک قطائنه ^(۲)

سکونی سؤال عند با و جواب

مثال از شعر پارسی ابلی شیرازی گوید

ابلی که فشان بر تو در پر ^(۳) شاید که کنی و هانش پر در

(در س ۸۵)

حسن مطلع - در حسن ابتدا گذر شد و گذشت
حسن مقطع - که آنرا حسن خاتم نیز نامند آنست که
شعر آخر آنیکو و بدیع گویند که بسبع سامع لذتش بماند مثال

از شعر تازے

بقیت بقاء اله هر یکف اهل ^(۴) و هذا دعاء للبریه شامل

رب - ای پروردگار من خیشم از نزد خودت فرزندان - و فی - و در نفس من حاجت است و
تو طاعت زیرگی است خاموشی من در خواست کردن من است نزد آن طاعت و جواب این است
بقیت - باقی بمانی مانند باقی ماندن روزگاری پایه اهل روزگار و این عاقبت که همیشه را فرزند ^(۵)

مثال از شعر پارسی شیخ سعدی فرموده

هزار سال گویم بقای عمر تو باد ^(۱) که این مبالغه و انم ز عقل نشماری
همین سعادت تو فین بفریت باد ^(۲) که حق گذاری و ناحق بسی نیازی

(در س ۸۶)

رجوع در ذیل استدرک از آن نامی برده شده
سلامتة الاحتراع در ابداع مسطور و مرقوم گردید و گذشت
این صنعت شامل لفظیه و معنویه هر دو میشود

سلب و ایجاب این صنعت چنانست که متکلم کلامی انقی
گذر از جهتی و اثبات نماید همانرا از جهتی مثال از قول خدای تعالی
لا تخشون اناس و اخشون ^(۳) مثال از شعر تازی -

خلقوا و ما خلقوا المکرمة ^(۴) فکما نستم خلقوا و ما خلقوا
رزقوا و ما رزقوا اسلح یه ^(۵) فکما نستم رزقوا و ما رزقوا

لا تخشون - ترسید مردم را و ترسید ما - خلقوا - آفریده شده اند و آفریده نشدند ^(۶)
برای بخشش پس گویا ایشان آفریده شده اند و آفریده نشده اند و روزی داده شده اند
و روزی داده نشده اند بخشش ما است پس گویا ایشان روزی داده شده اند و روزی داده نشده اند ^(۷)

مثال از شعر پارسی استادی گوید

مرا بشام جدائی ستیغ بجز کش | کلبش بجزه ابرو بیا مد و صفا

(درس ۸۷)

سؤال جواب که از امر اجبه هم میگویند این صنعت چنانست که منکلم بطور سؤال و جواب سخن برآید اعم از اینکه در یکت مصرع هم سؤال باشد هم جواب یا در دو مصرع یا در بیت سؤال و در بیت دیگر جواب آید مثال از شعرا زینت

رایت ظبیا علی قلال کانه البدر اذا تلالا

فقلت ما انا فقال لولا فقلت لی لی فقال لا لا

مثال دیگر از شعرا زینت

قد قلت هجرتی فاذا اهلست | صدت تما لیت فالت قلته

رایت - دیدم آمویی را یعنی محبوب آهروشی را بر تما گویا اوست ماه شب چاره
هرگاه بر خنده پس گفتم صحبت نام تو پس گفت لولا پس گفتم برای منی برای منی پس گفت لی

قد - تحقیق محکم و دوری کردی مرا پس چه چیز است علت دوری اعراض کرد و خیر آمد
و گفت کمی مال یعنی پول - فرصت

مثال از شعر پارسی حافظ گوید

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید | گفتم که ماه من شو گفت اگر بر آید

(درس ۸۸)

طباق در متضاد مطور میگردد انشاء الله تعالی
طی و شر در لف و نشر مرقوم خواهد گردید -

عقلو - در مبالغه ذکرش خواهد آمد بعد از این
قول موجب پیش از این گفتم در صنایع لفظیه که بعضی آریا
بدیع این صنعت را با صنعت اسلوب احکیم یکی دانسته اند و
برخی تعریف اسلوب احکیم را در قول موجب خواسته و این
استباه بوده چنانکه پیش از این در بیان اسلوب احکیم گفته شد که
قول موجب آنست که مخاطب رد کلام متکلم را کند و ابطال نماید
انرا مثال از شعرا زینت این منبأ ته گوید

و تار که با سخن قسلبی مقیدا | و دمعی علی انحدین و طویلق

طباق - در لغت یعنی موافق برابر است - طی یعنی نوردیدن و نشر یعنی گسترده است - و تار که
بباد آگذازنده بانده دل را بسته و اسیر کرده و اشک را برود و خساره روان
شونده است (فرصت)

تیره لون قد خلفت جنبك بالبكا ^(۱۷) فغم ان جھننی بالبكا خلیق

مثال از شعر پارسی وصال شیرازی گوید

کوری آنکس که میخفتی چشم آب نیت

آب در چشم انقدر وارم که جای خواب نیت

(در س ۸۹)

کلام جامع - آنست که شاعر در بیت خود حکمتی و معنوی

پان کند که مناسب مقام بود و آنکس که ارسال مثل را

کلام جامع دانسته اشتباه نموده فرق میان این دو نیت

که در ارسال مثل مثلی در پاره از بیت پاورند و کلام جامع

حکمت و موعظت است که در یک بیت کامل ذکر نمایند مثل

از شعر تازی شاعری گوید

موت مع المرء حاجاته ^(۱۸) و حاجات من عاشق تنگتی

مثال از شعر پارسی ابن مین گوید

تیره لون - میگویند تحقیق که خلاف کرده چشم خود را بگریه بی برستی که چشم من بگریه کردن نزاوار ^(۱۹)

موت - یعنی میمیرد بامر و حاجتهای او و حاجتهای کسی که زندگانی میکند با آنها نمیرد - ف ^(۲۰)

راحت نفس خویش اگر خواهی

بشیر از نصیب خویش مجوی

تا نرسند دم من بسخن

و آنچه گوئی مجبذ صواب گوئی

گر رسیدن بمصداق بوس است

راه کان مستقیم نیت موی

(در س ۹۰)

کنایه در اینصفت سخن بسیار است مثل استعاره

که در آنهم نخبها بود بواسطه اقسام آن و فرق میان استعاره

باز اجالا میگویم استعاره بنای آن بر تشبیه خفی است و مقصود

معنی حقیقی آن نیت چنانچه سابقا گفتیم در استعاره راست

اسد آیری مقصود و در شجاع است که تشبیه بشیر شده اما کنایه

بجلاف در آن تشبیه نیت بلکه لفظی میآوردند که لازم معنی

آنرا اراده نمایند با جواز اراده ملزوم مثل اینکه گوئی فلان

طویل الید یعنی دستش بلند است یعنی مسلط بر کار است

(مثال دیگر) گوئی فلان طویل التجاد یعنی بند شمشیرش بلند است

کنایه از اینکه بلند قامت است - مثال از شعر تازی

صفی الدین گوید

کل طویل بنجاد ایسف بطیر به وقع الصوارم کالاولاتار و لغتم

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

دست کفچه مکن به پیش فلک که فلک کاسه است خاک انباز

یعنی چیز مخواه و کدانی مکن (ماحصل همین است)

(درس ۹۱)

لغز این صنعت کلامی است که در آن ذکر کنند صفاتی
چیز را و نام آنرا بنهند و لغز بخلاف مجاز است زیرا که بدلول
معنای است از اسماء بطور رفر که تفصیلاًش خواهد آمد و لغز را
بنفاری حقیقتان گویند بواسطه آنکه در اول لغز که حقیقت آن
بطریق سؤال گویند یعنی چه چیز است این کلمه همین لفظ گویند
علم شده برای این صنعت اینست که ترجمه لغز را به حقیقتان بنهند
که سرهم باید نوشته شود و ممکن هم هست که در اول لغز حقیقت آن

گویند مثال از شعر مازی

گل - هر یک از آنها بلند است بدستش ز بطرب میآورد و در اصد ازون شیشی

بر آن بردشمان مانند آواز تارها و نغمه ها

دودی خضوع را کج ساجد و دمعه من جفته جا بر

مو اطب الخمس لاوقاتها منقطع فی خدمته الباری

مثال از شعر پارسی در پیاز گفته

حقیقت آن طرفه خر که بی در اندران خمیه خمیه دیگر

مغفان را مصاحب و در خواست مغفان را رافیتق راه سفر

گاه بسینی ز مردی علمی از گریبان او بر آرد سر

این لغز را هر آنکه بگشاید چشمه آب آیدش بنظر

منوچهری با سم شمع گفته

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن

جسم مازنده بجان و جان تو زنده بتمن

چون بیری آتش اندر تو فند زنده شوی

چون شوی بیمار بستر گردی از گردن رود

دودی - صاحب خضوع و نه دینی که رکوع کشنده است و جو دکنده و اشک او از پیش چشمش

جاری در و انت مو اطب و ملازمت و ارنده است پنخ انگشت را باوقات آن وجد

شده از خلق است یعنی همیشه در خدمت تر کشنده خود است - این لغز با سم شمع گفته

پیرهن درزیرتن داری و دار دهر کسی

پیرهن برتن قوتن داری همی بر پیرهن

(درس ۹۲)

لف و نشر - که از اظلی و نشر هم گویند و آن برد و هم است
مرتب و موشش دو تپی در نصاب تصبیهان آورده است

در تعریف آن میگوید

لف و نشر مرتب آزادان که دو لفظ آورند و دو معنی
لفظ اول معنی اول لفظ ثانی معنی ثانی

لف و نشر موشش آنست که لفظ اول معنی ثانی باشد و لفظ
ثانی معنی اول مثال مرتب از شعر تازی میرزا نصیر اصفهانی

چه استادی در قصیده گفته

ایکم لکم منکم علیکم حبستی / خینی انینی حسه قلبی بجا نیما

مثال از شعر پارسی

ایکم - یعنی بسوی شما برای شما از شما بر شماست ای دوستان من شوق من
نال من سوزش من من گریه من - فرصت -

بروز بند و آن میل از جنت به تیغ و بخشجگر بگز و کند

برید و درید و شکست و بست پلاز امر و سینه و پا و دست

مثال لفت و نشر موشش

افروختن و سوختن و جامه دریدن پروانه ز من شمع ز من گل ز من خست

(درس ۹۳)

مبالغه ارباب بدیع فرقی ننهادند میان مبالغه و
اغراق و غلو و گفته اند مبالغه دون اغراق است و اغراق دون
غلو و تفصیل داده اند باینطور که از برای شیئی هرگاه وصف بانهی

پیاوری اگر آن وصف ممکن باشد عقلاً و عاده آنرا اغراق خوانند
و اگر عقلاً و عاده هیچکدام ممکن نباشد آنرا غلو دانند و بسیاری

از بدیعین هر سه را یکی دانسته اند نهایت تقسیم آنها را بضعف و شدت
نموده اند و برخی تبلیغ را هم قسمی از مبالغه میدانند و تعریفی که ما

برای مبالغه نمودیم برای تبلیغ کرده اند و مبالغه را تعریفی دیگر نموده
ولی حق آنست که ما بیان کردیم - مثال از شعر تازی

مستثنی گوید

کفی

مبالغه گویند و اگر ممکن باشد عقلاً و عاده آنرا اغراق خوانند

گنجی بحی نغلا استی روجل لولا فحاطبئی ایکت لم ترنی

مثال از شعر پارسی سعدی راست

باد اگر در من او قد سبید که نمانده است زیر جامه تنی

اکنون بر شماست که متع نماید باینکه امثال مذکوره از کلام مستم است

و از برای هر یک از مبالغه و اغراق و غلو مثالی پیدا نماید و این

عمل بسیار آسانست (و مخفی نیست) که گفته اند اگر غلو منتهی

بگردد مقبول نیست بلکه مردود است

(درس ۹۴)

متر لزل - آنست که در نظم یا نثر اعراب حرفی از کلمه را هرگاه

تغییر دهند معنی آن تغییر کند یعنی اگر مدح است بچو شود یا بچو است

مدح گردد مثال از شعر تازی رشید و طوطا گوید

رشید الدین کذب الا عاوی فویل ثم ویل لکم کذب

گفتی - کفایت میکند لاف جان را بیکدیگر و بیستم که اگر بنود سوال و جواب بدون من و تو نماید یکی

رشید الدین - یعنی رشید الدین کذب کرده دشمنان یعنی نسبت بد روغ و ادب پس ای زودی

بر کذب کننده (اگر بصیغه فاعل خوانی) باز کذب کرده (اگر بصیغه مفعول خوانی) فرصت

بکسر وال مدح است و بضم وال ذم مثال از شعر پارسی

روز و شب خواهیم همی از کردگار تا مرت باشد همیشه تا جدار

بسکون بچیم مدح است و بکسر بچیم ذم -

(درس ۹۵)

مضاد - که از تضاد گویند و تطبیق خوانند و تکافؤ دارند

طباق هم میگویند مطابقت هم میخوانند و پاره اینصفت را در صنایع

لفظیه ذکر نموده اند ولی اگر در معنویه قرار داده اند (بهر حال)

این صنعت چنانست که جمع کنند میان الفاظ متضاده را چون

سیاهی و سفیدی و تری و خشکی و شب و روز و نور و ظلمت و خواب

مثال از قول خدای تعالی جل شانہ و ما استوی الاعی و البصیر

و لا اظلمات و لا انور و لا اظفلس و لا احرور مثال از شعر

پارسی سلمان سادجی گوید

از با و سحر آتش گل در چمن آفتاب خاک چمن آب رخ فردوسین دانه

و ما استوی - یعنی مساوی نیست ما بسینا و بیادنه تا یکمیادنه نور و نه سایه

و نه آفتاب بسیار گرم فرصت

(درس ۹۶)

متضمن - آنست که شاعر یک بیت یا بیشتر در میان
ایات خود از دیگران پاورد بر سپیل عاریت نه سرقه که ا
بیت بسیار مشهور باشد که همه بدانند از کسیت یا اینکه شاعر اشاره
کند که قابل کسیت مثال از شعر تازی لسان الدن گوید

قال جباری عندنا بهزت همزاً اعجزه

الی تمتمنی و لکل همسه

ابو احمد عبداللہ بن طاهر گوید

وقائله و الدمع سكب مبادر	وقد سرقتم من مقلبيها المجاب
وقد ابصرت بغض ادمن بعد انما	بنا و ہی منا موحشات و وائر
كان لم يكن من الجحون الی تصفا	انيس ولم سير مبكة سامر

قال - گفت محبوب جباری نام زود ما و حقی اشاره کرده م چشم و ابرو اشاره کردنی یعنی بطور طعنه که جبار
ساخت در (چو گفت) گفت تا یکی طعنه زنی را و ای طعنه زنده - و قائله - با گویند و حال
آنکه اشک او در زبان شتاب کشته بود و تحقیق در نشان بود از روشنی صدقه های چشم او خشارهای او
و تحقیق که دید آن زن بعد او را بعد از آنکه در شده بود آن غمها را با او پشت نمازنده و سرگردان کشته
بود (چو میگفت) میگفت کان لم یخ - یعنی گویا ننوده است میان چون تصفا که اسم دو کوه است
افس کینه و افسانه نغمه است در کوه افسانه کونی (قصص)

شعر آخر معروف است تفسیر کرده مثال از شعر پارسی میرزا نصیر الدین

اصفحانی در ثنوی معروف گفته

جز از دست علی عالم بیاست	که جز دست علی دست خدایت
چه خوش گفت این سخن را کمنه وانی	نخکو عارف شیرین زبانی
اگر دست علی دست خدایت	چرا دست دگر مشکل گشایست

(درس ۹۷)

مجاز - خلاف حقیقت است سابقاً در استعاره گفته آمد
گفته است که مجاز را به تشبیه تزویج کردند استعاره از آن نامیده
شد - باری مجاز در اصطلاح لفظی است که متعل در غیر ما وضع له باشد
تفصیلی دارد و اقسامی در اینجا همین قدر کافی است مثال از قول
خدایتعالی انی ارانی اعصر خمرأ (یعنی عنسبا) مثال از شعر پارسی

حسیر گوید

اذ انزل السماء بارض قوم رعیسناه و ان كانوا اعضبا

انی - برستیکه من خواب می نمودم خود را که میفرمودم شراب او تصدیه حضرت یقانت - اذا - هرگاه فرود
آسان من میمانم آزاد اگر چه باشند شکنجها را کرده از سما و باران او از نصیر عنسبا که باران -

اراده کرده بسیار باران را و در آیه شریفه اراده کرده از خمر انگور را

مثال از شعر پارسی

ای گل تو نیز خاطر طویل غریزه آ
آنجا که رنگ و بوی بود گشک بود

(درس ۹۸)

محمّل تضدین که آزا ابهام نیز گویند و توجیه هم خوانند
این صنعت چنانست که کلامی گویند که احتمال معنی مدح و ذم هر دو
را داشته باشد و تمیز داده نشود که آیا مدح است یا بجا
مثال از شعر تازی در کتاب مطول گوید که شاعری لباسی از
خیاطی عمر و نام واحد العین خواست که بدوزد و خیاط گفت بسی
بدوزم که کس نداند آن قبا است یا عبا شاعری گفت منم تو را شعر
گویم که کس نداند مدح است یا بجا خیاط لباس را دوخت شاعر هم شعر گفت

خاط لے عمر و قبا لیت عینہ سوا

مثال از شعر پارسی

خاط - دوخت برای من عمر و قبانی را کاشکی و چشم او مسادی بود و محمل است
که هر دو را بیاخته است یا هر دو را کور - فرصت -

دید چون محراب بروی بتان عشوہ ساز
جای آن دارد که شیخ شکر بکند ارد نماز
لفظ بکند ارد محمل دو معنی است هم ترک کردن هم بجا آوردن

(درس ۹۹)

المدح فی معرض الذم - در تأکید باینکه شبیه الذم مذکور
گردید و گذشته -
مدح موجه که آزا استتباع نیز گویند و مضامین هم
خوانند این صنعت چنانست که صفتی از صفات ممدوح را بیان کنند
که در ضمن آن صفت دیگری از او یاد کرده شود که در حقیقت ممدوح
را و مدح حاصل گردد مثال از شعر تازی ابو الطیب گوید

عمر العدو اذا لاقاه من ریح اقل من عسر من هو ی اذا و بها

که مدح ممدوح را در شجاعت کرده و از سخاوت او نیز یاد آورده

استتباع - بد آء فرشت و بعد بآء اجد در لغت یعنی پس روی کردن خواستن
عمر - عمر دشمن هرگاه ملاقات کند آن ممدوح را در کارزار کمتر است از عمر کسی که دوست
میدارد هرگاه بجیش - فرصت

مثال از شعر پارسی و طواط گوید

آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جو تو بجان کهر

(درس ۱۰۰)

مراجعه - در سوال و جواب مذکور شد و مطور آمد
مراعات نظیر این صنعت را ایتلاف و تانسب
نیز خوانند و مواخاة هم گویند و توفیق نیز دانند و آن چنانست
که جمع کند شاعر کلماتی را که از نوع یا جنس یکدیگر و متناسبه المعانی
باشند مثال از قول خدای تعالی و الشمس و القمر بجان

مثال از شعر پارسی هنر فاریابی گوید

خود از برای سر زره از بهترین تو
در بر گرفته چون دل چون خود ای
تو حسب کجوی عادت دیگر نهاد
وان لطف چون زره را بر سر نهاد

(درس ۱۰۱)

مشاکله - این صنعت چنانست که ذکر کند لفظی را پس از
آن ذکر نمایند آن لفظ را بواسطه وقوع آن لفظ در صحبت اول
الشمس و آفتاب ماه بجا باشد - مشاکله - در لغت بهیچ مرادقت کردن است

مثال از قول خدای تعالی جزاء سیئه سیئه مثلها که سیئه ثانی مقصود
جزاء و عقوبت است بواسطه مشاکلت معین همان نظر افرمود

مثال از شعر تازی

قالوا اقرح شیئا نجد لك طبعنا قلت اطنوا الى حبیبه و قمیصا

مثال از شعر پارسی از استادنا الاصل فرقه الله له مثالی خواستم

بدون رویه بد بیه فرمود

مرا گوئی که اسباب سفر نیز میا کرده ام از توشه هر چیزی
اگر مردی با عقل و شیار رفیقی را در اینزه توشه بردار

(درس ۱۰۲)

مطابقه - در تضاد مرقوم شد و گذشت -

معما - این صنعت مدلولش اسمی از اسماء است

چنانچه در بیان لغز مذکور نمودم و باید آن اسم را پوشیده ذکر کند
بطریق قلب یا تصحیف یا بحباب اعدا و جعل بطوریکه از طبع دور باشد

جزاء - پاداش بی بی یک است مانند آن - قالوا - گفته طلب کن چیزی که پاداش
تو سخن از آن کمتر نبرد برای حبیبه و پیراهنی را ف

و ذوق سلیم و ذهن مستقیم تواند آزاصل نماید مثال از شعر تازی
رشد و طوطا گوید بس نام برق

خذ القرب ثم اقلب جمع حروفه فذاک اسم من قصی من القلب قربه
مثال از شعر پارسی با اسم محمد است

از ان یلیح معرب و چنانم پرسیدم مرا بسوخت که موقوف بجهت سبت
مثال دیگر با اسم علی است

چون نام او که ز در صوامع ملکوت بقدر مرتبه هر یک زجا بلند شود
(درس ۱۰۳)

مغایره - که آزا لطف نیز خوانند این صنعت چنان است
که شاعر مدح کند چیزی را که همان چیز را ذم کرده باشد یا ذم نماید
چیزی را که همان را مدح نموده باشد مثال از شعر تازی در مدح غناد

خذ - بکسر فظ قرب را پس قلب کن یعنی واژگونی تمام حروف آن اسم کنی است که دور
گردیده است از اول نزدیک شدن او - از مدح معرب مگر که ترجمه می باشد چون بسوزد یعنی زنیان
برود مدح معرب نماید و لفظ عرب هم که هجرت کرد و رفت ترجمه شود - لفظ زنجار چون در مرتبه کنی
یعنی بالابری یعنی زنا که هفت است هفتا و کنی و حیرا که سه است می آرده بی الف که یک است ه
بجری ع دل وی حاصل میشود

ذم فخر و در مدح فخر و ذم غناد کتاب لطیف طراف است
در مدح فخر و ذم غنا

الم تر ان القمیر جری له الغنی وان الغنی نخشی علیہ من الفقر
در مدح غنا و ذم فقر

فلم اربعد الدین خیر من الغنی ولم اربعد الکفر شداً من الفقر
مثال از شعر پارسی استادنا الاصل مرتجلاً فرموده

میکنم شکوه ز بهران و زوالش خواهم
که مرا بعد وصال آمد و کردید وبال
بهر را باز کنم شکر و غیرش دارم
که پس از بهر میر شود البته وصال
(درس ۱۰۴)

مقابله این صنعت نزدیک است بمطابقه که مذکور شد ولی
الم - آیاتی غنی می یک نفر امید داشته میشود از برای او غنا یعنی بعد از فقر امید غناست و یک
غنا ترسیده میشود بر آن از فقر یعنی بعد از فقر باشد - فلم - پس ندیدم پس از دین
بتر از غنا ندیدم بعد از کفر بدتر از فقر

و فرق میان آنهاست یکی آنکه در مطابقت شرط است که الفاظ
اضداد باشند اما در مقابله اعم از اینست که ضد باشد یا نباشد
دیگر اینکه در مطابقت میبایست سه دو لفظ ضدین باشند فقط و بیشتر
نباشد ولی در مقابله زیاده از سه است آمده و هر چه عددش
بیش باشد بلوغ تر است و چند نفر این صنعت را در صنایع لفظیه ذکر
نموده اند ولی اکثر در معنویه قرار داده اند بهر حال مثال از
قول خدای تعالی ^(۱) فَاَمِنَ عَطَىٰ ذِي قَبْلِی وَصَدَقَ بَحْسِی فَنَسِیْتُ
لِیْسِرِی وَ اَمِنَ مَن خَلَّ وَ اسْتَعْفَىٰ وَ كَذَّبَ بَاحْسِی فَنَسِیْتُ لِّیْسِرِی

مثال از شعر پارسی

جاها از آماج غمت بر سر عاقلان اقیذلت بر سپا

(در کس ۱۰۵)

ترا همت در تکلم مسطور گردید و گذشت

^(۲) فَا - پس آنکه کسی که بخشش کرد و تصدق نمود بخوبی پس زد باشد که میبایست برای آسانی
را و اما کسیکه غلبه در زید و طلب بی نیازی کرده و تکذیب نمود بخوبی پس زد باشد که آماده کنیم او را
برای سختی و دشواری - ترا همت در لغت بمعنی دور شدن از بدی است -

بجونی معرض المدح در تاکید الّذم با شبه المدح مذکور شد
الهنزل المراد به الجحد این صنعت چنان است که متکلم قصد
کند مطلبی از مطالب را یا غرضی از اغراض را بطور هنزل و مزاج و این
غیر از هجاست مثال از شعر تازی ابو نواس گوید

انا الّذی اصلی بنار الهوی	و حدی و العشاق نظاره
قلوب احبّ قلبی کما	قلوب استور بالفاره

مثال از شعر پارسی

مر است ماده خری در که شام	نباشدش بخیر از خواب هیچ کار و کرد
نمود با الله از خواب آن که بر سرش	هزار پیک بکوبند بر مدار و سر
ز بسکه خرد پند آرد و خواب پنداری	اگر که پیمیشل موش آیدش بنظر

^(۳) ان - منم آنچنان کسی که میوزم باشش بتنا و سایر عشاق نظر کنندگانند بازی میکند دوستی
بدل من چنانکه بازی میکند که بر بوش - (فرصت)

تمام شد صنایع معنویه نیز انجمنند - فراغت از تالیفات این
کتاب در شهر ریخ آثانی سنه کبیر اربعه و سی هجری
حاصل گردید الحمد لله تعالی

تقریظی است که حضرت استادنا الاعلی فرموده
نوشته اند

حمدی پایان واجب الوجودی را سزا است که عرصین
کامل عیار که واضح میزان نظم و متدارک معیار شعرانه
در اندیشه قطع بحسب مدید توصیف مومبتش مروج و سرگرد
و در فکرت طی عروض بی طع غاش مخول و حیران -
و قافیة سنجان که ساد اهل فطن و دخیل در این فن انداز
کردم تراکب و تکاوش و بزمید نعمت متواتر و مترادف
معلومات و مجهولات را متدارک اند - و نظر باراده
ایجادش جواهر شایگان جان را و بقدرت کامله اسبیس
مطاهر ردف اعیانرا السنه ساکنه در افواہشان توجیه

شاه جایش متحرک بقید عبودتیش مقید اند و از
ماسوی مطلق و مجرد - و بدایع اندیشگان علم بیع
و صنایع پیشگان عبارات منع پیوسته در صبح
افلاک بکواکب ملحه و تنسیق آن بنفوس مجروده
چشم حیرت کشوده اند و هموان در نفس عالم خاک
بعناصر متضاده و ترکیب آن بیسائل مزدوجه
بشکفت بوده از حسن مطلع صحیفه مدح صفاتش
تا بمقطع عابز آیند و بر دغبر بر صدر آن بغیر گیرند
و چون ابواب عرفان بان ذات قدیم ممنوع
بود و راه وصول معرفت آن عیب لایعلم ^{مقطوع}

مطهر حال خویش را از ما پند بریه نتجت نمود لاجل ارشاد
برایا و انام و هدایت خاص عام عسلی سول هردوسرا
و خاتم انبیا صلوات الله علیه و علی آله الاتقیاء

و بعد - انصاف میدهم که تا کنون کتابی در این فنون ثلاثه

(عروض قافیه بدیع) بفارسی سچکس تالیف نموده

میکویم و میامیش از عمده برون و انیمغی برد قاتین شان

حقائق بد ا پوشیده نیت - طرز و اسلوب کلماتش موصفاست

از درجه دانش و فهم مؤلف یعنی نواب و الا شاهزاده قاسم در

(تختلی میرزا) او قاتی که متوقف بشیر از میبود ز چندی نزد

این لایستی قدری تحصیل منطق حکمت نمودند و از علوم که کند

مذکوره تلمذ میفرمودند بجلا و ه علومات دیگر که در خارج تحصیل

کرده بودند استعدادی ذاتی و قابلیت فطری از ایشان دیده

شد زیاده از آن که بجز تحریر در آید (خلاصه) حواشی این

کتاب را چون موقوف قبل مسلم این ناچیز نمودند انگشت قبول بر دیده

هشتم و خلاصه تعلیقاتی بر آن نوشته و نیز در طبعش جمدی در

وسیعی کافی نمودم - چون نواب مخزی الیه اکنون در پارلمان

ایران بکالت ملتی مشغول خدمت میباشند از خدا میجان

مسئلت مینمایم که این خدمت بزرگرا قرینه الی الله بانجام رسانند

حرره الاحقر نصیر فرسته الدوله شیراز

تم الکتاب فی یوم اجمعه سابع عشر من شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۳۳

نقد بعد التذیل محمود بن علی نوری شیرازی غفر الله له

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

تاریخ طبع کتاب از حضرت استاد ی فرصت‌الدوله است

بشیر کیم یا بغاة العسلم والادب
 من طبع هذا الكتاب العليم العجب
 حاوی فنون القوافی والعروض مع
 البديع زادها ناكل مستحب
 سرور نخل ملوک الفرس آنف
 ذو الغر والمحبید والمحمود فی النسب
 تختلی میرزا الملوود فی النجب
 طابت حبر ائمه فی العجم والعرب
 فاق الوری فی کلمات خصصن
 ما کنت احب من ساداته فی الحسب
 من الفرصه الدوله التاریخ قد نظما
 اجلل بها من فنون الفضل والادب

در مطبعه مطهری و قعه در بهمن میرزا علی اسیرت عمارت بی بی بیبا شرف آقا

میرزا محمد شایسته از بی بی مطهری استخراجه و تاریخ طبع آن کتاب است

بوجب قانون ۲۵ سنه ۱۸۶۷ مسیحی در دفتر کورنت هندوستان ثبت
 گردید و نوازه احدی را حق طبع این کتاب نیست ۲۹ مارس ۱۹۱۵

مجلس
تفحص
مجلس

۱۱۱

کتابخانه کتاب حضرت استاد فیاض العارف

کتابخانه کتاب حضرت استاد فیاض العارف
کتابخانه کتاب حضرت استاد فیاض العارف
کتابخانه کتاب حضرت استاد فیاض العارف
کتابخانه کتاب حضرت استاد فیاض العارف
کتابخانه کتاب حضرت استاد فیاض العارف
کتابخانه کتاب حضرت استاد فیاض العارف
کتابخانه کتاب حضرت استاد فیاض العارف
کتابخانه کتاب حضرت استاد فیاض العارف
کتابخانه کتاب حضرت استاد فیاض العارف
کتابخانه کتاب حضرت استاد فیاض العارف

کتابخانه کتاب حضرت استاد فیاض العارف

کتابخانه کتاب حضرت استاد فیاض العارف